تاریخ ہند فارسی

حسب ارشاد جناب معلی القاب نواب لفٹننٹ گورنر بہادر ممالک مغربی

98

بہ ہدایت

جناب فیضمآب صاحب ڈائرکٹر بہادر سررشتہ تعلیم ممالک مغربی

حکیم جواہر لعل اکبرآبادی نے

اُردو سے زبان فارسی کی سلیس عبارت میں

ترجمہ کیا

مطبع مصدر النوادر واقع شہر آگرہ میں چھاپی گئی

سنہ ۱۸۵۵ع

1st Ed. 2,000 Cop. — پہلی دفعہ ۲۰۰۰ جلد
Price 6 annas. — قیمت فی جلد ۶

فہرست تاریخ ہند

در بیان جغرافیهٔ هندوستان.

باید دانست که در شمال هند کوه همالیه واقع است و در شرق آن برهم پتر
نامی رود جاریست که جانب دیگرش ملک برهماست و در گوشهٔ مشرق و
جنوبی جانب جنوب و مغربی خاص در جنوب بحر شور است + بعد الطریق
این اقلیم مابین شمال و جنوب که عبارت است از کشمیر تا کنیا کماری
یکهزار و نه صد ۱۹۰۰ از میل انگریزی بحساب در آمده و وسعت عرضش از
آنجای رود اتک تا کوهستانی که شرق رود برهم پتر کشیده اند
یکهزار و پانصد میل مساحت رسیده -
در وسط اقلیم مذکور از شرق تا غرب کوهی است بنام بندهیاچل که آنرا
بدو پاره منقسم میسازد بخشی از آنها هند شمالی گویند و جزو دیگر را هند
جنوبی نامند و هندیان اول را اترا کهنڈ و ثانی را دکهن بزبان
رانند لیس بدانکه هند شمالی منقسم بحصص است حصهٔ اول حاوی

ملک ها است که رود هایش به بحر اتک میرسد و حصه دوم مشتمل بر ملکهاست
که سیلابش در گنگ رود باتصال آرد و بخش سیوم شرق رویه
رود اتک صحراے است پر از ریگ و پاره چارین و بسیط
البسیط است — حصه اول بدان نهج که در صدر مرقوم شد همدرین زمان
بنام پنجاب بزبان خاص و عام است و ملکهاے که شرق رویه دریاے جهلم
از پنجاب است زمینش زرخیز و هموار و ملکهاے که غرب رویه آن
دریا واقع وشتی است و بشوار گذار و مقامیکه بجورجمه از پنجابکه
عبارت از رودهاے ستلج و بیاس و راوی و چناب و جهلم است باہم
اتصال و اجتماع نموده زمینش ریلی است و همچنین بحر اتک بساحے که
سیلان دارد بیشتر اکثر جبال و دشت هاي علی الاتصال محصور و معمورست
چون حال حصه اول نیکو دریافتی پس بدانکه حصه دوم بصفتے که
بذکرش پرداخته شد هر جا که ستاہی یکسان و هموارش بیابی الا
در وسط آن که هر جای از زمینش نشیب و فراز دارد — دران دیار
هر قسم از غله مي روید و ملک بنگاله همدران اشتمال دارد —
هندیان از زمان باستان بسیاری را از ملک هاے قریب جوار بحر
گنگ ملجا و ماوا خود پنداشتند — سلسلة الجبال که متوطنانش آنرا اربلی می
گویند در حد ملک گجرات بکوه بندهیاچل اتصال می پذیرد و تا
دهلي و اجمیر فراتر میرود — در غرب رویه این کوهستان بیابان
است و جانب مشرقش ملک هاے میانه هند که ساحتش از آن بیابان

سرفرازی و شکل سطح مستوی ندارد - میان بحر اتک و اربلی پربت
از رود ستلج تا دریاے شور اراضی است ویران و بادیه ایست
سراسر ریگستان مگر اراضی علاقه جودهپور و ملک هاے گوشه مشرق
و جنوب هر آئینه سیر حاصل است و هم در ریگستان بسیارے از پارهاے
ارضی اند که در آن ها غله می روید از انجمله جزو اعظم نواح جیسلمیر
است - ملک کچهه میان صحرا و دریاے شور است قاطعان سندهه و
قاطعان طریق گجرات که بسبب این هر دو ملک کار دارند همت تردد
از سبیل ملک کچهه مے گمارند -

حصه چارمین که بنام میانه هند مذکور شد خورد ترین حصه هاست زمین
این ملک بکمترین درجه یک هزار و پانصد فت که آنرا مساحت انگریزیست
و زیاده ترین دو هزار و پانصد فت از سطح بحر اعظم ارتفاع دارد
و غربرویه آن کوه اربلی است و در جنوب بندهیاچل و در مشرق
کوه بندیل کهند و زمین دریاے که سیلاب رود هایش به بحر گنگ
اتصال می پذیرد سمت گوشه مشرق و مغرب چون شعب است -

حد جنوبی از پهنائی کوه بندهیاچل است و آن سوی نشیب رود نربدا
سلسلة الجبال است بشکل متوازی که آنرا هندوان ست پوڑا می
نامند پیش از آن زمین نشیب رود تاپتی منخفض است ماوراے
آن باقی اراضی ملک دکن بالاتر است شکل این حصه چون مثلث
بر آمده و سطحش متساوی است به سطح میانه هند کوهستانی که جبال

در نشیب جانب جنوب دارد آنها باسم گهات ملفوظ اند و میان
آن ها دو دریای شور صورت تشبیه پیدا است زمین این ملک مختلف الکیفیت
است یعنی جائے مرتفع و جائے منخفض فضائی آبادان و
ساحت است ویران —

دکن که عبارت از هند جنوبی است منقسم به دو حصه است اولین
از رود نربدا تا به رود گوداوری و دومی در جنوب گوداوری تا
و قطعه شرقی و شمالی از کلان ترین قطاع اوست مگر صورت
اقسامش از همدگر جداگانه است چه مشتمل است بر زمین آبادان
و ویران و هم طرف جنوب غرب آن صحرا است ویران و زمینها ست
سیراب و آبادان —

ملک های دکن مهاراشتر کرناتک دربڑ و تلنگانه است
رقبه تمام هندوستان ۱۳۰۷۴۵۳ میل مکسر است
و ساکنانش به تعداد تقریبا ۱۴۰۰۰۰۰۰۰ خواهند بود

باب دوم

در بیان مختصری از حالات سلف هندوستان
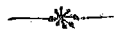
هرچند که تا ادراک حالات باستان هندوستان از آگاهی حاصل نیست
و در تمیز اینمعنی که در بدو تکوین این معموره کدامی فرقه از کافه انام ساکنان
این معموره بوده محل توقف و جای تأمل است مگر از آنچه در حوصله فهم گنجد
و بمیزان تعقّل سنجد بی شائبه ریب این اقلیم از قوم هنود آباد شده
و ازین روست که لفظ هندو را با انضمام لفظ ستان که معنیش محل و مکان است
به تفرّس فرس کرده اند و آنچه مقرون بقیاس است اینکه شاید این قوم
از ملک مصر درینجا رسیده و از باشندگان اصل کسانیکه باقی ماندند
در کوه و دشت توطّن گزیده - پس از سمت مغرب بیدخوانان بهندوستان آمده
رخت اقامت انداخته و متوطنان قدیم این اقلیم را منقاد و مسخر ساخته -
ظاهرا اقسام اربعه از هنود که هریکی را از آنها برن نامند باین وسعت
گنجائی که فی زماننا است وفور و نشور نداشته باشند بلکه مسکن ایشان
در خطه بود و ازینجا می توان دریافت که در ادهیاے دوم از صحیفه منو
نوشته است که ملک مابین رودهای سرسوتی و درسدوتی را برهماورت
گویند و دیو دیش یعنی از آن دیوان می پندارند و ماورای برهماورت
ممالک کرکهیتر متصل با پنجال شورسین را برهمرشی دیس میگویند

و متبرک مے پندارند دیگر ملکے کہ مابین جنوب کوہ ہماچل و شمال بندھیاچل واقع است آنرا مدھ دیس مے نامند و آن از دہلی در گوشہ مغرب و شمال است و ملکے کہ از انجا سوی مشرق و از الہ آباد جانب مغرب است بنام مدہ دیس معروف +

ملکے کہ درمیان بحر شرقی تا غربی و از حد ہمالہ تا حد بندھیاچل واقع است بنام آریاورت موسوم است در ہند و ان این ملک ہم از متبرکات شمردہ می شود ہم ملکے را کہ دران آہوی سیاہ پیدا میگردد قابل جگ کردن میدانند اہل ہنود در ابتدا ہمان ممالک آباد شدہ و معلوم میشود کہ ہر چہار برن کہ عبارت از برہمن و چھتری و بیس و شودر است ملکہا را از رود سندھ تا الہ آباد مسکن خود گزیدہ و بعد از آن ملک ہا راجہ ہای سورج بنسی و چندر بنسی یعنی راجہ ہائی کہ نسبت شان بہ آفتاب و مہتاب میرسد جداگانہ فرمانروائی مینمودند ـــ

مہا راجہ برہما را دو پسر بودند یکی دچھ نام داشت و دیگرے اتر کہ از ہمین ہر دو ابتدای نسل راجہ ہا ے این ہر دو قوم شدہ ـ از دچھ سورج پیدا گردید و از اتر سوم یعنی چندرمان متولد شدہ و ہمین نہج یونانیان ہم تکریماً ولادت سران خود را از آفتاب و ماہتاب منسوب میکنند از راجہ ہای سورج بنسی اول کسیکہ کوس دارائی نواخت اچھواک بود دار السلطنت او اجودھیا پوری بودہ و بعد زمان او اولاد نسل ہم در انجا بہ سلطنت گذرانید بعد انقراض ایام سطوت راجہ اچھواک راجہ رام چندر مشہور ترین آن قوم بودہ زان بعد تا این زمان قریباً ستہ ہزار سال مے گذرد +

بربیشی ان و آخر رسیدن مدت

راجه رام چندر باتباع امر کیکئی که پدرش را زوجه و ویمین بود در ایام
طفلی صحرا نشینی گزید - ہمدران مدت راون نام راجه بود که آن
بجنس راچھس الی الآن اشتهار دارد و در کتب چنین آمده که او ده
سر داشت زوجه راجه رام چندر را که سیتا نامش بود دام تزویر گسترده با
خود برده به لنکا دارالسلطنت خود داشت شوہرش در پے تجسس او روان
شد قضارا در اثناء راه از سگریو و ہنومان در خورده استعانت
نمود آخر بامداد ایشان راون را ہلاک کرده و سلطنت لنکا به برادرش
گماشته خود بانیل مرام برگشت - گویند که سگریو و ہنومان وغیره از قسم
بوزنه و خرس بوده اند - ہمانا اینمعنی از تصنع و تکلف شاعران خالی
نمی نماید و آنچه که مقرون بقیاس است اینکه آنها که ماوای خود به بیشه
و بادیه ها میداشتند برسوم انسان و طریق ایشان ہر آئینه وقوفی نداشته
باشند ناگزیر بنام راچھس و بوزنه نامزد شدند +

ہرگاه که عساکر راجه رام چندر ممالک جنوبی را از ہم کشادند باشندگان
اجودہیا ہمدران ملک ها رخت اقامت نهادند و بعمران و تردد
اراضی قابل زراعت پرداختند و بآسایش و آرامش مے گذرانیدند
این ماجرا در تمام کشور دکن شهرت پذیرفت زان بعد رام چندر عنان
عزیمت از دکن به اجودہیا برتافت و باستحکام سلطنت چنانکه می
بایست بانتظام مملکت پرداخت

شعراء ہند بیان واقعات زمان سلطنت او را بس طول داده اند اکثرے

ازباشندگان ہند برانند کہ راجہ رام چندر بصفت بشن مجسم شدہ حکم
اوتار دارد لیکن در نفس الامر انسان سے توان گفت +

چون رام چندر ازین عالم فانی رخت ہستی بر بست کش پسر کلانش
بجایش بر صدر نشست اگرچہ بعد از وفاتش اکثرے از راجہ ہائے بہ شاہی
رفتند مگر ہیچ او شہرت نگرفتند پسر دومی راجہ اچھواک کہ بنام نمم
موسوم بود سلطنت متہیلا عرف ترہت می نمود پسرش جنک بود
کہ سیتا دخترش با راجہ رام چندر بازدواج درآمدہ +

از راجہ ہای چندربنسی راجہ نخستین پرورا بودہ دار الخلافت الہ آباد
میداشت بعد او پسر کلانش آیو جیشتہ سریر آرا گردید از ہردو
پسران نکہہ و چھتر برد بعہ اولین بعد فوت پدرش سلطنت الہ آباد
یافت و دومین از وفور بطالت و فرط بسالت بہ ریاست بنارس
متمکن گشت بعد نکہہ پایۂ اوج بہ ییات رسید مر او را ہیچ پسر بود
یدو انو ترلبس درہیی پور راجہ نکہہ واین رتبت از دیگران کشیدہ
پور را شروت خود بخشید و ازہمین جاست کہ اولادش بہ پوروبنسی ملقب گردیدہ
از اخلاف ترلبس پانڈے و کیرل و چولک مشہور شدند و از ینجاست
کہ ممالک دکن بحسب نامہای شان مسمی شدہ اند در اولاد درہیی
گاندہار بود و در اولاد انو انگ و بنگ و مدر و کلنگ و بندر
کہ شہرت یافتہ نامہاے ممالک ہم بر قیاس اسماء آنہاست بجہت
اینکہ از اولاد راجہ ییات کسیکہ ملک پو تون بیشتر گرفتہ بہمان

شهرت پذیرفت از پسران نکهه کهترین پور که پور نام داشت بجای
پدر سریر آرا شد و از ان است اصل راجهاے پوروبنسی هندوستان
یعنی بهرت کهند و در دودمان او بهرت نام راجه پیدا شده که فرمانروائی
تمامی بهرت کهند میداشت و ازین روست که بهرت کهند از نام او زبان
زد شده —

بعد راجه پور بمرور بیست اخلاف راجه هستی بوجود درآمده هستناپور را
دارالخلافه خود ساخت وقتی نیر اقبال راجهاے سورج بنسی چنان بر
اوج سعادت بوده که راجهاے چندربنسی از مهابت او مساکن خود را
واگذاشته ملکهاے صوبه را ملجا و ماواے خود ساختند —
پسر نبیره راجه هستی که کر نام داشت از ملک مارو کر چهیتر نام مشهور
مشهور شده بعد راجه کر در پشت سیزدهم شانتن نام راجه شد و او را
سه پسر بودند بهیشم بچتربیر و چیترانگد پور کلانش منصب ولیعهدی را
به خوردترین برادر خود بخشید و هرگاه که چیترانگد در جنگ کشته شد
بچتربیر بر تخت سلطنت متمکن گردید این راجه لاولد گذشت زوجهاش
بخانه رکهیشر بیاس درآمده دو پسر زائیده دهرت راشتر و پاند
پدر رکهیشر بیاس پراسر و مادرش ستوتی بود که بعد زوجه
راجه شانتن گردید و ازین روست که بچتربیر و بیاس باهم برادران بودند
و بیاس بنظر بقای نسل برادر خود یعنی بچتربیر زوجهاش را خود بازدواج

در آورد ✤

بیاس در ہندوستان یگانهٔ ناموران بوده که الی الآن نامش زبان زد
عوام است آن اقوال بید را جمع نموده ترتیب داد و مریدان یعنی چیله ها
خود را که بیسنپاین و پیل و سمنت و جیمن بودند تعلیم بید نموده
آنها هم پیروان خود را به تعلیم هر یک بید مختص ساختند یعنی پیل
امت خود را رگ بید بیاموخت و بیسنپاین به مریدان خود یجر بید
تلقین کرد و جیمن به شاگردان خود را تعلیم سام بید نمود و سمنت به معتقدان
خود اتهرب بید اعلان بخشید آن مرشدان که به صفت رشی
متصف بودند با چیله های خود بید ها را شرح نموده مبوب و مفصل ساختند
و بحکم آن برهمنان را فرقه ها گردید اگرچه بید ها اکثری از الفاظ
در سنسکرت یعنی شاستر وغیره یافته می شود لیکن برهمنان این زمان بعلت
کم توجهی از تحقیق بید بفهم معانی کماهی قاصر اند واین است که شرایط
و احکام بید چنانکه مراسم و سلوک پیشینیان بوده کمتر معمول می شود —
از جمیع علوم هندوستان نخستین بید است مگر زبان سنسکرت از رتبه
صحت در افتاده بصورت دگرگون برآمده ✤

بیاس در ابتدا مهابارت را ساخت پس لوم هرش چیله اش مریدان خود را
بشاعری مهابارت واقف گردانید و رکهیشر بیاس شکدیوجی را
علم پران بیاموخت و دیگران را به سوانح و تواریخ جهان آگهی بخشید

هویداست که همه پُران ها ساختهٔ بیاس نیست بل از تصنیفات
دیگران هم است چه بشن پُران ساختهٔ پراسر است و همچنین
همه پُران ها از عهد نخستین هم نیست زیرا که بعضی از انها در عهد جدید
صورت مجموعی یافته و بجه غائله ترتیب برهم وا یبرت و بهاگوت
را از زبان جدید می باید شمرد — تا ایام بلوغ دهرت راشتر
و پاندُ پسران بیاس انتظام سلطنت بحیطهٔ اقتدار بهیشم باند
هرگاه که پاندُ بحد بلوغ رسید هر پنج پسران خود را گذاشته
با زوجه خود بکوه همالہ شتافت این پنڈوان آدم زاد بودند مگر
در کتب پُران ها ولادت ایشان از دیوتاها منسوب کرده اند و جهش
غیر ازین متصور نمی شود که ایشها بصفات مختصه بے عدیل بودند
چنانچه ارجن در علم تیراندازی و یدهشتر براست گوئی و بهیم
بقوت و همت شهرهٔ آفاق بودند — پاندُوان بهستناپور نام
شهر رفتند باجدا آنجا دهرت راشتر بود و نیز آنان در ملکے دیگر
رفته در آن شهرے اندرپرستهه که این زمان معروف بدهلی است
آباد ساختند*
قضارا میان پاندُوان و کوروان فتنه و نزاع برخاست و نتیجه
بدین شد که در فضای کُرکهیتر جویهاے خون روان شد القصه
قرعهٔ فتح بنام پاندُوان افتاد و تمامی از دودمان دهرت راشتر

بمشمول جریودهن از دست پاندوان کشته شد٭
گویند که دران معرکه جانستان بسیاری از راجهای ذیشان چین حامی هر دو طرف بودند٭
سری کشن راجهٔ دوارکا به کمک پاندوان بود و در عساکر مخالفان سپه سالار بهیکشم و منتخب یلان درون و کرن بودند —
هنگامهٔ این کارزار تا هجده روز گرمی پذیرفت و هنوز این واقع همچنان زبان زد خلائق است —
چندے برین برآمد که راجه یدهشتر دولت و دنیا واگذاشته با برادران خود بر کوه همالا برف آگین بگداخت و بیه بجهت نبیره اش بجائیش اورنگ آرای سلطنت گردید گویند که هستنا پور بمرور بوصف قلیل از طغیانی رود گنگ در ته آب فرو رفت٭
مشهورترین پوریایت را مردو پسر بودند که از خاندان یکی لبسدیو و دیوک اند و کسیکه بصفت اوتار اشتهار دارد از خاندان ید مولود از لبسدیو و دیوکی بوده است٭
اگرسین برادر دیوک بر سلطنت پدر لبسدیو مسلط گشت و بعد کنس پسرش بجای پدر نشست سری کشن بعهد جوانی آنرا هلاک ساخت — و متهرا دار الخلافتش بحیطهٔ اقتدار آن درآمد٭
باصغاء این واقعه جراسنده راجه مگدهه ولیس که خسر کنس بود با فوج جلیل

و غضب طیش برآمده سری کشن را ہزیمت داده بگذاشت که در وطن بماند -

در دیار مغرب از قوم یون راجه کال یون نام بود که با جرا سنده پسر ایطه خلت و ولا مستحکم میداشت و این معنی در سبها پرب که سخنی است از مها بهارت نوشته است -

هم از فحوائے اشلوک یعنی قول پانصد و هفتاد و هشتم باب سیزدهم از ریلج سو یی پرب کتاب مذکور می توان دریافت که در مغرب دیگر در واقع ملکهائے مغرب سرداری از یونان است که در انجا حکمرانی میکند و در بهاگوت که لفظ یوناشر نوشته اند عبارت است از یک انسان یا بهیئت دیگر گون بیان کرده اشر قرار داده اند و ازین پیداست که زمان تصنیف مهابارت از بهاگوت اقدم است چه در ایجاد مهابارت نام و نشان دین محمدی بر روئے زمین نبوده و هندوستانیان از یونان زنهار کین و پیکار نمیداشتند بل بجرأت و جسارت شان زبان ثنائے میکشودند چنانچه در مهابارت هم مندرج است که یونانیان بدلیری و بهادری موصوف اند - چون مسلمانان از راه مغرب برآمده بر هندوستانیان ظلم و تعدی آغاز کردند ناگزیر بنام یوناشر موسوم شدند چه در واقع میان ایشان و یونان بس فرق است -

مسلمانان که باشندگان این اقلیم را بعنف و ستم مسلوک شدند لهذا ایشان

نام آنان چه بدی سے گیرند وازینجا پیداست که بناء بھاگوت
بر آمدن یونان است چه هرجا که بیان یون بمیان آمده به لفظ
آشمہ مفہوم بوده

هرگاه سری کشن از خوف عدو متهرا را گذاشته بگجرات رسید و در انجا
بر ساحل دریای شور شهری از نام دوارکا آباد ان ساخت و
در هنگامیکه میان پانڈوان و کوروان نائره جنگ وجدال مشتعل
بود سری کشن از راه گجرات به کمک پانڈوان رسیده و بعد اختتام
محاربه مهابهارت چون باز به دوارکا رسید در میان جادون
آتش خصومت چنان افروزان شد که عاقبة الامر آنهمه را دران
بسوخت و بحیلهٔ نادانسته و بیابان کشن چندرا هم هلاک ساخت و بعضی برانند
که او به بحر دوارکا غرقه آب شد +

هندوستانیان کرشن چندرا چون بھگوان تا درسے پندارند و بصدق
دل وحسن ارادت واقعات آنرا شنیده از جان ومال پرستش آن
میکنند و هر حل و علایش چون خدا تعالے معتقد آنند و جهتش اینکه
حسن اعجاز و کراماتش بیش ازین هم در هندوستان اشتهار داشت
و بعد از تصنیف بھاگوت بدرجه غایت براوج ترقی رسید چنانکه
از قرآتش و روایتش قلوب سامعان بکمال اشتیاق بدان سوی راغب
میگردد

باید دانست که سری کشن در نفس الامر از بشریت خالی نبود
و از عقل و درایت و عدل و شجاعت در خلائق بصفت دیوتا
متصف شده چون کرشن چند ازین عالم انتقال کرد بعد از چندے
اوصافش روز بروز مشتهر شدن گرفت و شعراء هند با ازدیاده
تحریر حالات کماهی فراتر نهاده باب ثنا و صفت کشاده اند و
بر ماهیت علم تواریخ پے نبرده اند *

آنها عموماً میگویند که کوروا و پانڈوا از هر چهار جگ به اخیر دواپر
که جگ سیوم است بوجود درآمدند و بسالت و بطالت شهره
آفاق شدند و در همان عهد سری کشن چند هم بود مگر شاعرے
کاهن در راج ترنگنی نام کتابے مے نویسد که این معنی از عدم
وقوف مردمان بوده است چه حق این است که بعد مرور ششصد
و پنجاه و سه سال از کل جگ کوروا و پانڈوا بوجود درآمدند و بعضے
از محققین برانند که از زمان همین شاعر موصوف هم عصر موجودگی
کوروا و پانڈوا و کرشن بیشتر بوده *

بعد جنگ کرچهیتر عهد سلطنت راجه مگده دیش با حشمت و شوکت
شمرده می شود و هم بقای مملکتش تا دیرگاه ماند بانی این جراسنده
بود که بفرط دلیری و جوانمردی متصف بود - هرگاه در مجادله پانڈوا
از اعانت کرشن چند کشته شد پسرش سهدیو مسند آرای ریاست

گردید زان بعد از خاندانش بیست راجه نسلاً بعد نسلٍ بر اورنگ
سلطنت تمکن گزیدند ازان جمله آخرین راجگان رپنج بود که از
دست شنک دستورِ خود کشته شد و وزیر پسر خود را بجایش
بمسند نشانید +

این خاندان را مر چهار راجها بوده اند و بعد شان که راجه شیشناگ ازشان شد
از دودمان دیگر است از نسل آن ده راجگان مسند نشین شدند
و در مگدهه دیش بخوبی بنظم و نسق امور سلطنت پرداختند +
دارا شاه فارس پیش از چهار صد سال از سمت بکرم با لشکر عظیم
در حدود مغربی هندوستان یورش آورده تمامی راجگان را از
مگدهه دیش شکست داده بر همگی تعیین خراجها فرمود در همان
زمان بخاندان راجه مگدهه شاکی سنگه گوتم پیدا گشته بر بید و
عقائد و احکامش معترض شده و بر بت پرستی متعرض گردیده بنای
طریقه هایش را از هم افگنده و مذهبی بنام بوده اختراع نموده چنان
بترویج و استحکامش پرداخت که اکثری آنرا برگزیده بل جا بجا
هندوستان منتشر گردیده آخر الامر در هشتم صدی از سمت
بکرم آن مشرب ازین دیار برخاست اندرین زمان آنانکه خود را
از آن دین و ملت می شمرند بتحقیقت چنین هستند که این مذهب
دیگر است و درین هردو تفاوتی بسیار است +

چون برہمنان در بدعت وکثرت ترقی یافتند معتقدیان این مذہب را از ہندوستان بدر راندند ادراک این مقال از مطالعہ کتب تواریخ وپرہندہا ببرہن وآشکار است الا ملکہائیکہ در نواحی ہندوستان چوبرمہا ولنکا وغیرہ واقع است در آنجا ہنوز بودھ یعنی اہالی آن مذہب موجود اند ✤

در خاندان شیشناگ راجہ مہانندی بود پسرش نند از دختر شودر متولد گردید و بعد وفات پدر بجایش نشست از ہمین جا راجہای شودر بدین سریر آراستند ازانجملہ راجۂ اخیر را چاناک نام وزیرش ہلاک کردہ یکی را از برادران مجازیش کہ چندرگپت نام داشت بر مسند سلطنت نشانید کہ مذکورش در تاریخ قدیم یونان مندرج است — از راجہای مگدھ دیش چندرگپت بس شجاع بودہ او از سلوک نامی بانی مملکت فارس سلسلہ ربط واختلاط مسلوک داشتہ دخترش را بانزدواج درآوردہ پیمان نمود کہ ہر سال پنجاہ زنجیر فیل بتوارانی خواہم داشت —

سفیر سلوک بہ دربار راجہ چندرگپت رسیدہ در شہر پٹنہ کہ پایہ تخت مگدھ دیش بود تا مدتے قیام ورزید وکیفیت آن شہر بدین حسن بیان نمودہ کہ بہ قرائت وسماعتش مفہوم مے گردد کہ شہر مذکور باکمال لطافت ووسعت خواہد بود ✤

پیش از سلوک شاهی بود بنام سکندر معروف در تواریخ یونانی موصوف
با جمعیت خیل و حشم بر هندوستان یورش آورد و اگرچه چندان شوکت
عظیم نداشت مگر بغیر در حوالی با دارا بادشاه فارس که بشوکت و
حشمت انجم سپاه بود توان گفت علی التوالی سه کرّت به مجادله پیش
آمده بر وی غالب آمد +

مآل این شاعر نصیحتی تو که انسان هرچند که بصفت شجاعت آراسته باشد
مناسب حال اوست که با هیچ عدو در آویزد که از خود بقوت و همت کمتر باشد
و این مثل بدان ماند که آتش اگرچه بیاوری باد چندان مشتعل گردد
تاهم اصلا سیلان آب نمی کند پس مرد را باید که اول قوت خود را بقوت
دشمن بسنجد پس برو بسر آید و اگر مخالف خود را از توان خود برتر بیند
تجنب گزیند سکندر بحکم شجاعت خود برین پند کاربند شده بر دشمنی
قوی‌تر از خود ظفر یافت +

هرگاه سکندر عنان عزیمت براین ملک تافت راجهاے قرب و جوار کشمیر افغانستان
بادراک نیّر اوج اقبال که خورشید طالعش در برج حمل بود از خود ربقهٔ
ربقه ارادت در بستند +

چون سکندر بر ساحل رود بهتستا در رسید بر لب مقابلش عساکر راجه
پورو بعزم مجادله مستعد ایستاده بود هنگام سکندر از رود مذکور
درگذشت آن راجه را هم مغلوب و مرعوب ساخت چون راجه عقل و مصلحت

بلکہاے دیگران نصیبہ وافر داشت ٭

شعراء زمان بتحریر اوصافش بمبالغہ ہا پرداختہ اند لیکن کسیکہ بنیکے بہ دیگرے وثوقی نداشتہ باشد چہ می توان شرح داد فی الجملہ چہ از شجاعت و سخاوت و چہ از عقل و کیاست چنانکہ باید مستجمع الصفات بود و این ہمہ را از نتایج حسن و تربیت می باید شمرد۔ او بخیال حقیقت و لایت وسے زمین ہیچ است کہ تمامی را از اکناف عالم بحیطہ اقتدار خود فرو گیرد و ازین رو بہ تسخیر ممالک ہرچند کہ از حیف و ستم باشد دریغ ہمت نمیداشت دانشمندان شما ہمچو جوانمردی را ہرگز روا نداشتہ اند چہ از روے تحقیق بزرگ کسی است کہ بنفس خود قادر باشد ٭

اکثرے از مورخان زمان بذکر سکندر پرداختہ اند اما در کتب ہند برخے از حالش بمعرض بیان درنیامدہ و ازینجاست صدق گفتار شاعر کلہن کہ در زمان باستان شاعرے نبودہ کہ از حالات سلف چنانکہ باید آگہی توان داد و ازین روست کہ از تذکار پیشینیان وثوقی نمی توان یافت چہ غنیمی کہ برین ممالک تاخت آوردہ ہمگنان را در ورطۂ بیم و ہراس انداخت چگونہ مے توان شد کہ کسے بذکرش نہ پردازد ٭

اگرچہ ایشان نام سکندر نمیدانستند لیکن مشہور چنان است کہ باین دیار کسے

از فرمانفرمایان یونان رسیده بود و تا یکه تذکره مهمات سکندر بوده اند
نوشته که یونانیان که در پنجاب رسیدند دیدند که باشندگان این ممالک وضع و رسم
خود را دیگرگون دارند بخوردن گوشت پرهیز نمایند آنها حقیر و لاغر
و پوشش سفید و بگوش ها حلقه دارند که از زبان هندی کندل نامند و بعض
سر مهتران افسر که چهتر باشد دستور مرسوم آنجا است و بهادران شمشیر دودم
دارند و کمانی مستحکم که از پایش توان کشید و تسخیر فیلان دستی هیچ حکم
مروج این زمان است سابق هم بوده و بلبستان فربهی کرم و بمکت بزرگی و
تنومندی درخت ها تاڑ و بڑ از همان دیرگاه است +
نوشته اند که هندیان جبه خود به استعمال صندل مزین دارند و قوم ها شان را بدل البیان
است طفلان را در قوم خاص خود منسوب سپارند ازین توان دریافت که طرق
و عقاید هندوان که فی زماننا مرسوم است پیش ازین همچنان بوده +
پس از یورش سکندر یونان در حدود ملک پالهک بر ساحل دریای جهلم کیمپ چند قائم
کردند و راجهای آن ملک بر کنارهای شرقی سندهه ملک پنجاب فرمانروائی مینمودند
چنانچه در آن بلاد و نقود مبلغی که دستیاب میشود بحروف یونانی ضرب راجهای منقش می یابند +
راجهای قوم شک به ملک پالهک شمالی در یورش آورده فرمانروایان آنجا را اخراج
نمودند و بر ساحل سندهه بسیاری را از ممالک تحت اقتدار خود در آوردند
و تا دیرگاه بساط سلطنت گستردند +
کرسی نامه راجه چندر گپت و جزوی از حالات مگدهه ملکش بدین گونه است

از خاندان چوہان آن راجه سورج بوده اندرین نسل هژده راجه باشند
و دار السلطنت آنها در مقام واحد ماند بعد ازان ده راجگان بخطاب
سنگھ مخاطب شدند تا آنکه نام اعیان و ارکان اینها اکثری را راجه
بطهوره عدم رسانیده بودند پس علو قدر و شان سلطنت مگدهه
خصوصیت گرفته ازان بعد آوازهٔ سلطنت و عدالت راجه بکرم جهان را
فرا گرفت پایه تختش شهر اجین بوده شعرا زبان بتعریف و توصیف
اقبال و جاهش بمبالغه پرداخته اند وازین روست که در جهان
شهرت یافت آنانکه غالب راجگان قوم شک که بر هندوستان
حمله ها می آوردند از دستش نه تنها بل بهزیمتی یافته مطیع و منقاد
او شدند وازین جهت بکرم به لقب شکار یعنی دشمن قوم شک
مشتهر گردید در بارش مجمع علما و فضلا بود و اینها در کتب خود زبان
ثنا و صفت بمدحش کشاده اند و معاملات غریبه و واقعات عجیبه را
از و منسوب کرده اند که در نفس الامر از ان هر دو کار نیامده +
گویند که بکرم با قدرت غیبی حائل بود و جن به تسخیرش در آمده مگر
اینمعنی از تصنع خالی نمی نماید در مقامیکه عوام الناس در تبیین
حالات عجیبه از هرچه که بر زبان آید میگویند پس اگر شاعران در
جادهٔ وسعت البیانی پویند هر آنچه گنجایش دارد و شایان شان
انسان چنان است که مشکله پیشود و نقلش تفریط و افراط بعد اقرار دهد

الغرض بعد راجه بکرم رونق بازار سلطنت بشکست راجه سالباهن
بر اورنگ سلطنت متمکن شده چنان شهرت اندوخت که از
تاسیس سال هندی که آنرا سمبت و شاکها گویند هنوز رائج است
بعد از وفاتش شیرازه سلطنت هندوستان از هم گسیخته اجزا
منتشر شده هر بخشی را فرمانروائی دیگر شد و تاج ریاست را
آتش مخالف ملت و دین برگرفت تا اینکه راجگان قوم شک که
در عهد راجه بکرم از اقبالش مغلوب و مرعوب بودند از ہمنی جوق جوق
برآمده گام مداخلت فراتر کشودند

از سواد کتب می‌توان دریافت که هرگاه قوم شک در هندوستان
متسلط شد پیدائش راجپوتان از آنان بوجود درآمده و خلقت
یا دوم چهتریان که در پرانها مندرج است چون در هم
و مبهم است بر اصلش پی نمی‌توان برد

در پرانها آورده اند که بکوه ابو از آتشکده بقوت تاثیر اعمال
زاهدان که عبارت از منتر منتی است از قوم چهتری چهار شخص
پیدا شده بوده است که این روایت کماهی اکثاهی راجی شایع
الغرض هریکی از چهار کسان که از کنڈ یعنی آتشکده جلوه نموده
برای خود علیحده سلطنت گجرات و قنوج و دهلی و مالوه قائم
ساخت و بعد از مرور یازده صدی از سمبت بکرم در مالوه

از خاندان پنواریان راجہ بنام بھوج متولد گردید از مطالعہ
کتب تواریخ مدرک می شود کہ این راجہ صاحب اقبال و ناموری بود
از علم و فضل خود ہم بہرہ داشت و علما را فراخور قدردانی
مے نواخت +

ازین تاریخ می توان دریافت کہ در زمان سلف راجہائے ہندوستان
در حوصلہ و رتبہ فروتر بودہ اند و مملکت ہائے آنان ہم چنانکہ
باید فسحت و وسعتے نمی شاید عاقبۃ الامر یونان فارس بہ
انہا چیے ہم یورشہا آوردند و راجایان در مقاومت و مقابلت
آنان بساط ہمت و جرأت در نوردیدند +

باب سیوم

در بیان بادشاهان اهل اسلام

در سن پانصد و شصت و نهم عیسوی محمد بانی دین اسلام در عرب بشهر مکه متولد شد و در چهل سال عمر دعوای نبوت نمود و علانیه اشتهار داد که من نبی ام تا همگنان را بسوی اسلام راجع کنم و از فصاحت و بلاغت خود اکثری را از سکنه عرب مرید نموده فوجی گران فراهم آورد تا قوم غیر هم مطیع او و دین اسلام شوند و تا حین حیات خود جهادها نمود و فتوح متواتره حاصل کرد بعد از ان خلفا هم اعانت چستی و چالاکی همان نسق عمل نمودند - از شروع اسلام نیت مسلمانان بهمین عزم مصروف ماند که بر روی زمین هر یک سلطنت باشد و همگنان مذهبی را اختیار کنند که قانون سیاست و شرع نیز بطرز واحد مسلک هر یک بود و عالمیان را هر یک نبی باشد الغرض از شجاعت ذاتی و حرارت دینی به جزو زمان بر بلاد و اطراف جهان مستولی شدند که در تواریخ قوم جدید نظیرش نشان نداده اند ملکها و سلطنت ها بقبضهٔ اقتدارشان در آمد و مردمان آنجا تن به اطاعت و قبول دین اسلام در دادند +

بعد از وفات محمد عمر بن خطاب خلیفه ثانی ملک فارس را مسخر کرده

برساحل رود دجله طرح شہر بصره باین عزم انداخت و براین
نیت آبادان ساخت که اہل اسلام از تجارت گجرات و سندھ
تمتع یابند و فوجی شایسته جانب ہند فرستاد و در جنگ اول که
بمیدان ارور درمیان آمده بود سپاه مسلمانان ہزیمت یافته
و دفعه نصرت بنام ہندوان افتاد - پیش از عہد خلیفه ولید اہل اسلام
از یورش ہندوستان سودی بر نگرفتند مگر در سن ہفصد و پنجم و ہفصد
و پانزدہم خلیفه بر سندھ و کوہی مسلط شده بل تا کنارۂ بحر گنگ
رسیده اکثرے از والیان ہند باجگزار خود نمود و از رود ابرو
واقع ملک ہسپانیه تا بحر گنگ در محاربات منصور بوده - سبب آنست
که خلفاء آن زمان نہایت صاحب حوصله بودند -
سپس یکے از امراء ولید بر ہندوستان یورش آورد بپا راجۂ چیتوڑ
بمقابله اش لشکر آراست و انرا ہزیمت داده نگذاشت که بر ملک
دست دراز نماید - مرتبه سیوم مامون ابن ہارون رشید معرکه
آرا شد آنرا ہم سرداران راجپوتانه شکست دادند بعد از وفات
ہارون رشید سلطنت خلفا اختلال پذیرفت ہمگی از احکام انحراف
گزیدند ہر یکے از امرا با اطاعت از سر بنہادند تا آنکه بغداد
و قرب جوارش بدست شان باقی ماند ۔

ذکر بعض حکام و نواب ہائیکه خودسر بر سلطنت مسلط شدند

هرگاه که سلطنت خلفا اختلال پذیرفت اکثرے از حکام بخودسری
بادشاه گشتند و ممالک محوله امارات ہند اشته آغاز حکمرانی
کردند از انها اسمعیل ثمانی بود که در سنه هشت صد و شصت و دوم
خراسان و ہرات و کابل و دیگر ممالک را بقبضهٔ اقتدار خود درآورده
بخارا را دار الخلافه خود قرار داد و بخطاب شاه مخاطب گردید
بقاے سلطنت دودمانش تا نود سال ماند و لقب این خاندان
سامانی شد در خلف چهارم شاہی پسر خود را که منصور نام داشت
بخوردسالی واگذاشت اعیانش از البتگین حاکم خراسان در باب
سلطنتش مشورت ها کردند حاکم نخواست که طفلے شاہی یابد و نظم
و نسق آن بلاد بدستش سپرده شود اما پیش از وصول جواب
منصور بر تخت سلطنت متمکن گشت و فرمان داد که البتگین
بدرگاهِ ملک درآید او از بیم جان نتوانست رسید عساکر منصور
برو برآمد و در مجادله دو بار سپاهِ منصور مغلوب شده از میدان
بگریخت حاکم با شاهِ خود مجادله شایان ندیده در سنه نه صد و شصت
و دوم بر ملک غزنی تسلط خود نمود و آنرا پایهٔ تخت سلطنتِ جدید
گردانید +

ذکر سبکتگین

الپتگین را غلامی بود از ترک سبکتگین نام در ہمی داد شجاعت میداد وگاہ و بیگاہ شریک حالش بودہ خدمتش بجان میکرد و در ادای حق گزاری و وفاداری ثابت قدم می بود چون الپتگین ازین جہان درگذشت سبکتگین ہمچنان بخدمت پسرش ماند اما پسر دلبستہ لذائذ نفسانی چنانکہ دانی شدہ بعالم جوانی بمرد و مر این سلطنت را وارثے نماند آخر سبکتگین دختر الپتگین را بازدواج خود درآوردہ بر تخت سلطنت متمکن شد مدتے حکمرانی نمودہ در سن نہ صد و نود و ہفتم ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت پسر خوردش داعیہ سلطنت نمود و مفسدہ ہا برانگیخت لیکن محمود کہ مستحق بہر او در سلطنت بود برو غالب آمدہ او را دستگیر فرمودہ *

ذکر سلطان محمود

بعد وفات سبکتگین سلطان محمود بر تخت سلطنت نشست گویند کہ این بادشاہ بس والاہمت و شجاع بود و فن سپاہ گری دستگاہے کامل داشت و در معرکہ جدال و قتال چستی و چالاکی ہا مے نمود بر تمام سلطنت سامانیان قابض گردیدہ بر ملکہا ئیکہ میان رود دجلہ و دریاے جگرائش واقع است متسلط شد و در سن یکہزار از حکم خلیفۂ بغداد عزیمت جانب ہند منعطف ساختہ اولاً راجۂ لاہور را

شکست داد سپس بعد هر یکی از راجگان اُجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و
دهلی و اجمیر که بعزم پیکار با فوج جرّار رسیده بود تاب مقاومت نیاورده راه
مراجعت پیمود بل بعضی حلقهٔ اطاعت بگوشش ارادت آویخت چون فتوحات
غیبی بتائیدات ایزدی نصیبش گردید نیّر اقبالش روز بروز همچنان بر
اوج ترقی بود تا اینکه از گنگ تا گجرات و کشمیر بحیطهٔ تصرف درآمد اما
سلطان را توسیع و تسخیر ممالک چندان مکنون خاطر نبود چنانکه استحکام
و انتشار دین محمدی ؐ می خواست که احوال گفتار بعبارت و تاریخ فراهم
آرد و ازین رو مقاصد دینی را بر مطالب دنیوی تفوّق داده مدام
بترویج اسلام سعی کوشیده در گجرات به مندر سومنات وارسیده
یعنی بت کلانش را از تبر خود شکست برهمنان باهم متفق شده گزارش کردند
که از شکست بت دست باز دارد و هموزنش طلای خالص از ما بگیرد
اعیان دولت بقبول در مصلحتش داوند اما سلطان از صوابدید
شان سر باز زده آنرا بشکست گویند که از اندرونش چندان جواهر
برآمد که از ثمن زر و در چه ها بیشی داشت ۝

ذکر سلطان مسعود

هرگاه که سلطان محمود بسن یکهزار و سیم ازین عالم رخت هستی بربست
مسعود پسرش بجای پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و همچنان بکرات
بر هندوستان یورشها آورد اما ازین جهت که تاتاریان قوم سلجوقی سر

بغاوت برداشته بودند و دست ظلم و تطاول دراز کرده از بیداد سفها
آنها بلا بدا افتاد - پیش ازین ایشان بدستوری پدرش این سمت
جیحون برآمده بر فضای خراسان شبانی و رمه پروری می نمودند
چون استحکام پذیرفتند و دست قدرت یافتند بمقاومت لشکر آمده استعداد
و بمقابلت سنجر تاختند فوج مسعود را از هم شکستند و تا آنکه میان جیحون و
فرات را از دیگر گرفتند تا آنکه مسعود بجانب هندوستان برگشت و چندین جا
پس یکهزار و چهل از دست فوج خود کشته شد و از سر نو فتنه و فساد
جنگلی بلاد را درگرفت سلجوقیان فرصت وقت را غنیمت اندیشیده
بر غزنی مسلط گردیده خواستند که رفته رفته بر تمام سلطنت
دست یابند - پس از جهاد و له فوج را اسیران و دستگیران را از بند خلاصی
داده و فراوان مال و نعمت بخشیده به شاه سلجوقیان فرستاد
بادشاه بعالی همتی و فیاضی او خوشدل شده بهان طریق سلوک شفقت
وازین رو باب مصالحت از هر دو سو گشاده گردید ۞

ذکر سلطان بهرام

بهر چند از سلطنت تا سلطان بهرام بادشاهی یافت و دختر خود
را به عقد قطب الدین در آورد و پس از وفات سلطان داماد
واعیه سلطنت نمود و بهرین صنف گام ناکامی به بادیهٔ اجل فرا

پیمود و ...

ذکر سلطان شهاب الدین

شهاب الدین محمد غوری برادر قطب الدین که در سن یکهزار و یکصد
هشتاد و نهم عیسوی مرخاندان غزنی را تاراج و غنیمت نموده برادرش
فرمانفرمائی نشسته بود باصفاء سانحه برادرش شتافته تیغ کین
و انتقام آهیخت و آخر الامر بقصاص خون قاتلانش بریخت - پس
ازان بر هندوستان یورش آورد و غزو رباز و قلعه بلندشهر را
از هم کشاد و حکومت آنجا بعد عهد و پیمان بکسی بخشید چون بدهلی و
اجمیر شتافت شکست یافته عنان همت برتافت سلطان اعیان
واقعه ندید جنگ نیازموده را که از جبن و کوته همتی آنان چنین روز
بد دیده بود زجر و توبیخ فرموده بانواع عقوبت مبتلا ساخت و از سر
با فوج نو شایسته جلوریز گردیده به تخلیص رهائی بلندشهر که به تسخیر
و محاصره هردو راجگان درآمده بود ساعی شد قضا را نصرت
نصیبش گردید و غلامش قطب الدین دهلی را بگرفت و بنارس هم
به تسخیر درآمد و بعیر بانش جلگی بت‌هاے هندو آنجا شکسته شدند —
الغرض تسلط محمد غوری از بحر سند تا صوبه بهار و از راس کمیو
تا گڑهوال و نیپال گردید - بعد ازان به سلطنت سلجوقیان تاخت
آورد و هزیمت یافته در سن یکهزار و دو صد و ششم عیسوی از دست
ککرون هلاک شد +

ذکر قطب الدین

قطب الدین بعد انتقال محمد غوری تا چارسال بحسن نظم و نسق سلطنت
هندوستان پرداخت قضا را روزے از اسپ بزیر افتاد جان داد
التمش پیشتر ازین غلام قطب الدین بود و پس ازان داماد وی گردیده بر
تخت نشست بعد از وفاتش بابت اورنگ نشینی بس فتنه و فساد
برخاست رضیه بیگم دختر التمش برادر خود را از تخت فرو کرده
خود متمکن شد و در همان هنگامه از جان درگذشت پس بهرام
ثانی و پس مسعود نباده آرائے سلطنت گردیده از همان بلیه بناکامی
مقتول شدند عاقبة الامر عهد سلطنت بدست بیگانگان افتاد
چنانکه در عهد سلطنت بهرام مغل بهندوستان درآمدند چنگیز خان
از دلیری و شجاعت خود در سن یکهزار و دو صد و نهم عیسوی بر فرق
فرقه هائے کله بلکه از سد چین تا رود والگا سکونت می ورزیدند
سطوت و بسالت یافت و بر ملک چین فوج آراسته پیکن را بحیطه تصرف
خود در آورده و صوبجات شمالی را مفتوح و مسخر ساخت و شاه خوارزم
را هم شکست داد — گویند که در ان معرکه جان سوز قریب یک لکه
و شصت هزار کس از سکنائے خوارزم طعمه کام نهنگ اجل شدند بعد ازان
ملکان سوئے جیحون و خراسان را مفتوح ساخت ولیکن عنان عزیمت
بملکهائے یورپ برتافته تا ملک جرمنی رسیده بود که در سن ۱۲۲۷

اجلش فرا گرفت ملوک دیگر که بعد وفات او بر چار بالش سلطنت متمکن
شدند تسخیر یورپ را از حوزه همت و حوصله شجاعت خود فراتر انگاشتند
و پنداشتند که در دشت ہاے روس و پولنڈ مفاد معتد به هم نیست ازین
جهت روے توجه بر تافته بجانب جنوب میلان عزیمت نمودند
و بر فارس یورش آورده سلطنت سلجوقیان را بباد دادند
و صوبه ہاے بحر سند شمالی را بحیطه قبض و تصرف خود در آوردند

ذکر سلطان محمود

بعد از وفات سلطان مسعود محمود بن التمش که عم او بود و سجاده آراے
سلطنت گردید این شاه پیش ازین در بند بوده وجه کفاف خود محض
بر تحریر و کتابت میداشت و از خزانه شاهي چیزے وظیفه‌ي
نمیگرفت چون ایام نکبت درگذشت و کوکب سعادت اوج
پذیر شد تا عرصه بست سال با عدل و نصفت سلطنت نموده
رعایا و برایا را محفوظ و محظوظ داشت به عهد حکمراني او فتنه و فساد
و ظلم و عناد بمهد عدم بعافیت خفته و یکي را با دیگرے از دامن
خاطر غبار ظلم پاک رفته بعضے از زمینداران و جاگیرداران که از
راه بغاوت علم تمردے افراشته به اداے خراج زمین به
سلاطین نپرداخته بودند ملک آنها را بدرگاه خود طلبیده و
بلطائف الحیل خوش دل گردانیده محالات از تصرف شان بر

آوردہ بہ ابنای خود برگماشت دانائی و خوش نصیبی
سلطان بحدے بود کہ بہمے کہ کمر جہد تا ہم بست از ہم کشاد و
ازان است کہ بر گردون ہم غالب آمدہ سلطنتش را بحیطہ خود در آوردہ
و بر دوآبہ و مالوہ و لاہور و ملتان تسلط یافت شیر خان کہ
فتح غزنی ازو بوجود در آمدہ از ارکان سلطنت او بود در سنہ ۱۲۵۹ع
ہلاکو بادشاہ نبیرۂ چنگیز خان سفیرے را بدرگاہش فرستاد سلطان
بآئین خسروانہ و تزک شاہانہ ازو درخورد و بہ لوازم مہمانداریش
چنانکہ مے بایست پرداخت — گویند چندانکہ بظاہر مہام سلطنت
را بہ لوازم تمکنت ہمت سپرداشت ہمچنان بمعنی ایوان خود را
کلیۃً ازان مے پنداشت چون زہاد بنان خشک قناعت کردی
و بصرف کتابت بسر بردے در ایوان خسروی با زوجۂ خود بود کہ با مور
خانہ داری بدست خود مے پرداخت بحدیکہ خود نانش مے پخت روزے
زنش گفت کہ اے بادشاہ روے زمین در عہد سلطنت تو از
نان پزی بجان آمدہ ام انگشتانم را بہ بین کہ آبلہا آوردہ اگر
کنیزے عنایت فرمائی ہر آئینہ ازین رنج برآسایم بادشاہ ازین
سخن روے درہم کشید و گفت ملکے کہ دارم ودیعت خالق الکائنات
است اگر بعیش گذرانیم و باسراف پردازیم روز حشر خدا تعالی را
چہ گوئیم پس ہمان بہ کہ دیگرے را نیازاری و از آنچہ کہ توانی امور خانہ داری

بجا آری تا مستوجب رحمت او شویم و گویند که روزی امیری
بخدمت بادشاه در آمد قرآنی را که بادشاه بدست خود نوشته بود
میدید قضارا نظرش بر لفظ فی افتاد که مکرر نوشته شده بود امیر
بادشاه را اشارت کرد تا گویی بر خطایش آگاه نمود بادشاه بیرامون نقشش
خطی از سیاهی کشید با آنکه آن لفظ صحیح بود چون امیر برخاست بادشاه
آن حلقه را از هم زدود امیری دیگر زمین خدمت بوسید و گفت که
درین چه مصلحت دیدی که اولاً برو خط نگاشتی و بازش از میان
برداشتی بادشاه گفت بدرستی میدانستم که غلط نکرده ام
امّا چون دل آزردن جهل است و محو کردنش سهل از ایذا است او
ترسیدم و برو خط کشیدم +
این بادشاه نیک محضر در سنه ۱۲۶۶ع بمرضی مبتلا شده جهان گذران
را پدرود نمود ارکان دولت بوفاتش خاک اندوه بسر بیختند
و اشک حسرت از دیده ها ریختند +

ذکر بلبن

بعد از وفات سلطان محمود بلبن شوهر خواهرش که غلام بود بجالیش
شاهی یافت و نام خود را بلقب شیرخان داد ایرانیکه با نها آمیخته و
با مری مخصوص در ساخته بود بخاک رسوائی بیالود - در عهد سلطنتش
طغرل خان صوبه بنگاله مردی اختیار نمود بادشاه بگوشمالی آن

فوجی کثیر برگماشت طغرل فوج شاهی را از هم شکست پس
بادشاه خود به یورش پرداخته تا اودیسه تعاقب او نمود
روزی ملک محی الدین که یکی از امیران شاهی بود با چهل سوار
بر گریوهٔ بر آمده بهر سوی نگریست دید که در میدان وسیع
فوج غنیم با خیل و حشم آسوده است و غفلت آنان را از مغتنمات
انگاشته با همراهیان بر فرودگاه طغرل تاخت آورد و بیک
حمله تا بخرگاهش در رسید لشکریان سواران را از خود اندیشیدند
کسی را با آنان مزاحمتی و تعرضی نماند محی الدین شمشیر بکف فتح
بلبن گویان اندر در آمد و بسیاری را از حاضران بکشت طغرل
بزعم آنکه همه لشکر شاهی بسرم رسید تاب مقاومت نیاورده
از میان بگریخت در اثنای راه بحری پیش آمد خواست که شناوری
نموده از آن درگذرد عدو در قلب دریا ناوکی جگردوز بوی
انداخت که طائر جانش از کالبد عنصری پرواز نمود آن سپاهی
بدین هم راضی نبوده اسپ را بدریا انداخته سرش بریده بحضور
بادشاه بر نهاد ملک تاسف کرده از تعجیل او برنجید و ناسزا
گفت آخر او را بعنایات خسروانه نواخت و دیگری را فراخور
حوصله از مدایح و انعام خوشدل و شادکام ساخت +
چون بلبن شیرخان را قتل کنانید قوم مغلیه که از هیبت شجاعت

او برخورده امرا پیوند فرصت وقت را فوز عظیم دانسته بر لاهور یورش
آوردند محمد شاه آنها را هزیمت داده برگرداند لیکن خود در تعاقب
کشته شد —

چون بلبن در سنه ۱۲۸۶ء درگذشت اعیان دولت و ارکان سلطنت
حق کیخسرو بن محمد را از لوح انصاف زدوده خواستند که قراخان
پسر خورد بلبن را بر تخت سلطنت متمکن گردانند او بقبول پادشاهی
تن در نداد آخر کیقباد ابن قراخان بر اورنگ شاهی نشست و بکنکاش بعضی از
رفقای کج اندیش کیخسرو را با اکثر امرا بکشت رعایا را از بیدادش هیبتی در
دل پیدا شد و اکثر بیچاره‌ها برخاستند ندیمان کج نهاد کیقباد می خواستند
که با او و پدرش گاهی موافقت نباشد اما قراخان که حلیم الطبع
و عقیل بود از حرکات نالائم و جرائم پسر درگذشته بدیدارش
رفت و باب نصائح بگوشش پیوند و مواعظ دلپسند بر رویش کشاد
را بگریست پسر را بجوش الفت پدری دل بهم برآمد و قیود تعظیم
و تکریمش فرو گذاشته سر بپایش نهاد و استغفار خواست تا دیر
پدر و پسر را گریه و زاری در گرفت اشک صورت بالضرورت گرد
کدورت از ناصیهٔ دلها بشست مدبران فرو ماندند و مفسدان
را از درگاه بدر راندند آخر کیقباد به تلون مزاجی نتوانست

نظم و نسق سلطنت را کارے بست ارکان سلطنت مفسدہا برانگیختند و نظام ملک را بفتورہا از ہم ریختند تا آنکہ در سنہ ۶۸۹ھ بادشاہ دیوچہ از دست جلال الدین فیروز کہ شخصے از قوم غلزئی بود کشتہ شد ✣

ذکر جلال الدین

جلال الدین در سن ہفتاد از عمر بر تخت سلطنت جلوس فرمود طبعے حلیم و مزاجے سلیم داشت نمایش بلباس فضل و کمال آراستہ و خود بارادت علما و فقرا پیراستہ گاہے کسے را از خدام نرنجانیدہ و رعایا را جز بنظر شفقت و عاطفت ندیدہ ہمچنان حسن شمائل زائد الوصف داشت گویند کہ روزے چند اسیران را کہ سزاوار قتل و سیاست بودند بر درگاہش حاضر آوردند بادشاہ از سر تقصیرات شان درگذشت عفو فرمود و گفت کہ بدرا با جزای بد پیش آمدن سلوک مساوی است و مقتضای ہمت فاتے بدی نیکی نمودن احسان دارد ۔ چون برین نسق ہمگنان را بہ بذل اشفاق تام و اخلاق عام بنواخت و تکرم و ترحمش از حد اعتدال درگذشت در مملکت خللے عظیم راہ یافت بحدیکہ علاء الدین برادرزادہ او خواہان جانش شدہ در صدد قتل شد مخبران و معتبران

خبر را تا بپادشاه رسانیدند امّا از آنجا که او را از ایام خردی پرورده بود
باور نمود تا آنکه روزی علاء الدین فرصت وقت یافته عمّ خود را
بکشت و عاصی شده بر تخت سلطنت بنشست ٭

ذکر علاء الدین

علاء الدین بیش از بیست سال سلطنت رانده گویند ظالم و
بیباک بود از بیداد بیش بسیاری از امرا یا از جادهٔ اطاعت
بیرون نهاده بغاوت ورزیدند امّا بادشاه از شجاعت فطرت
همگنان را مسخّر نموده بر دشمنان ظفر یافت مغلان را سه مرتبه
شکست داده گجرات را فتح نموده بعد ملک خوبیافت دکن را غارت
کرده چیتور را غنیمت از راجگان عظیم الشان فرقه‌های راجپوت
خراج‌ها گرفت گویند از خردسالی آثار عقل و کیاست و فهم فراست بر
ناصیهٔ او هویدا بود در حداثت سن بهرهٔ از علم و فن نمیداشت
امّا در عین شباب اکتساب فضائل نموده در اندک زمان بعلم فارسی چنان
بهره اندوخت که بسواد کتب دقیق و حلّ معانی عبارات متین میرسید
بصحبت علما و فضلا رغبت و بتربیت فقرا و صلحا ارادت داشت
روزی علاء الدین بعزم شکار برآمده بود قضا را در صحرا شام افتاد
و نتوانست که تا در خانه رسد شب همانجا بسر نمود بامداد بیگوه

برآمده هر سوی نگریست که از عمرانات چقدر دور تر است
ناگاه سلیمان برادرزاده اش که بتقریبی در آنجا رسیده بود
سلطان را دیده در حصه هلاک شده و با چندی از رفیقان
مغل سلطان را آماج تیرها ساخت چون مجروح شد تنش را
بیجان انگاشته و همه را آنجا گذاشته شادان در رسید و
بی محابا بر تخت به نشست ارکان دولت دست تاسف بدندان
تحسر گزیدند کسی را یارای مزاحمت نبود سلطان از
آنجا بهزار خرابی بگوشه در آمد و بمداوا پرداخت چون جراحتش
به شد قریب پانصد سواران را فراهم آورد و تا بدهلی رسید
جمله لشکریانش دل و جان تازه یافته خود را بدو رسانیدند
و نذرها گذرانیدند چون دست قدرت یافت سلیمان را بر
گرفت و او را با رفقا و عزیزانش بکشت —

در سنه ۱۳۱۶ عیسوی علاء الدین را غلامش بکشت و پسر مبارک او
که لبس مرد ساده لوح و شریر بود چندی نگذشته بود که از دست
چاکر خود کشته شد و اکنون خاندان علاء الدین بوجه نبودن
وارث سلطنت بی چشم و چراغ گردید ❖

ذکر غیاث الدین تغلق

در سنه ۱۳۲۱ عیسوی غیاث الدین تغلق مسند آرای سلطنت گردید
گویند رحیم المزاج و حلیم الطبع بود و دلهای خلایق را بشفقت و معدلت
شادان میداشت و به حسن شمائل و خوبی خصائل عنان نظم و نسق
امور سلطنت پرداخت که پیش از جلوس او بناء مملکت که اختلال پذیرفته
بود باصلاح گرائید عمارات نشیمن و قلعهای کهن ترمیم یافت و پل
در عهد حکمرانی او بعضی از قلاع جدید صورت تعمیر پذیرفت تجار
هر دیار را راه آمد و شد از هر سو باز گردید و بازار بیع و شرا
از تجارت هر قسم رونقے تازه یافت بسا از قوانین دیوانی
در محکمهٔ سلطانی حلیه نفاذ پوشید خلق از خُلق و عدلش مامون
و محفوظ بود و علماء و هنر بقدردانی و جوهرشناسی او ممنون و محظوظ
حیف که این بادشاه عادل در عین عهد کامرانی که دوران
را بهجت بود و زمانه را فرحت از هم افتادن سقفے زیر
بارِ ممات گردید *

ذکر الف خان معروف محمد

بعد وفات غیاث الدین پور کلانش که بالف خان موسوم
و به محمد معلوم بود باوج خلافت رسید به کرم و سخاوت موصوف بود
و به ارادت و صحبت علما معروف در زهد و تقوی یکتا و
در علم و ذکا یگانه بود شرایط شریعت را بجان مے سپرد و
عبادت خالق را شب و روز سجاده مے گسترد در رعایت معدلت
رعیت نواز و در استیصال بدعت کینه ور و ظلم گداز در راه
شجاعت ثابت قدم و بطریق مبارزت تازه دم بر مالکان
ممالک که بجور و تعدی از صراط مستقیم انحراف گزیده بودند
بر سر آمد اما چون ملک از فرط بے انتظامی بخرابی افتاده بود
چنانکه بایست اصلاح نپذیرفت و دوران تا عنان
سلطنت بدست دیگرے نسپرد از دستبرد خرابی
رست نگرد +

ملک را دست ظلم بجهت دراز و دامن هوس بغایت فراخ
بود که هرگاه ممالک میان دو [illegible] و کشمکش [illegible] کشاد
جماعت یک لکه سواران را بتسخیر و تفتیح ملک چین فرستاد

و به وسعت ملکی که خدای عز و جل مر اورا بخشیده بود دیده قناعت
بر هم نبست گویند که از آن فوج بی شمار کسی هم چون وقت از
دست رفته و تیر از کمان جسته نه برگشت تا از کیفیت آن
هم مر اورا آگاه سازد یا بر نیک و بد آنجا خبری رساند —
ممالک میان جیحون و خراسان را هم بدل میخواست که برگیرد آخر
چون بخشش یاری نکرد ناکامی برداد —
هرگاه که به یورشهای پی هم خزانه کمی پذیرفت با جماع زر
پرداخت و به توفیر خراج کوشید رعایا را از دل تنگ و بیم شکنجه
آسن خلائق سنگ آمد فتنه و فساد از هر سو راه داد راجگان
و صوبه ها ی هر سمت به منازعت برخاستند و مقاومت لشکر
آراستند ملک فرمان داد که متوطنان دهلی رخت سکونت
به دولت آباد کشند خلائق را که بجان آمده بود ناگاه پریشانی
و بی سر و سامانی برگرفت چون تعمیل حکم ناگزیر بود هر کس راه غربت
پیش گرفت دیگر بیت بیش ورد داد دهلی ویران شد و دولت آباد
آبادان هزاران تن در دور سلطنتش از قحط و وبا جان داد
با اینکه ملک از صورت ابتری ملک بر کمال تشویش مبتلا بود
با جلادت و همتی که داشت از تدبیرهای خود باز نیامد و لیکن

ملتان و تلنگانه و حاکمان بنگاله و اوده که راه انحراف پیموده
بودند حلقهٔ اطاعت بگوش عقیدت پوشیدند و پنجاب که از
دست تطاول گکهرون بجان آمده بود محیطهٔ قدرتش در آمد۔
ملک از بیدولی خویش جا بجا تاخت و روزها بر دشمنان شب
انداخت صوبه ها را از هم شکست و فتور را از همه جاها و گسست
بجز فتنه جیاگہیت نیا رسیده بود و زمانه صورت امن و
انتظام ندیده که بادشاه بمرض تپی با ال مبتلا گردیده سر به
بالین عدم نهاد۔
سن وفاتش یکهزار و سه صد و پنجاه و یکم بود و عهد سلطنت
بیست و هفت سال ✣

ذکر فیروز شاه

پس از وفات محمد شاه قرعهٔ اورنگ آرائی بنام فیروز شاه
افتاد و شاهی عاقل بود و مرد عادل اما نتوانست که شیرازهٔ
نظم مملکت که در عهد محمد شاه از هم ریخته بود و اوراق جمعیت که از تیره پریشانی
منتشر شده فراهم نماید یا ممالک رفته را برگیرد و بر قنیمان سر بر
آید و گلشن دهر را که از صرصر تمردی پژمرده شده بود رونق
تازه بخشد و هرین ماند که در ملک دکهن شخصی مسلمان از خود

سری چتر شاهی و کوس ظل الهی بر نواخت و از اقبال خداداد صد سال و دو ماه سلطنت علی الاتصال تمام ماند ❊
الغرض ملک بنگاله هم از دست فیروزشاه بدر رفت اما ممالکی که داخل سلطنتش بود بحسن انتظام محلّی شد و ملک را از سر نو رونق بخشید و اکثری را از خراج که براه ظلم و تعدی بود مرفوع القلم گردانید و بعضی را تخفیف باج فرمود و انهار را جاری نمود تا بلاد با آسایش خلائق تعمیر کنانید تا زراعت افزونی پذیرفت و کشتکاران را آسایش رو داد تا که زیست نام خود را به نیکی راند و از جمله ملوک دهلی که گوی نیکنامی ربوده اند به شمار درآمده بعالم ضعف و پیری در سن یکهزار و سه صد و هشتاد و هشتم بقضاء الهی کوس رحلت بکوفت ❊

ذکر سلطان محمود

بعد از وفات شاه فیروز در باب جلوس میان سلاطین فساد ها برخاست چون فتنه فرو نشست محمود پسر نبیره فیروز شاه جلوس فرمای اورنگ سلطنت گردید ❊
قبل از ورود این واقع در اقلیم فارس چنان ابتری رو داد که هر یک را باد انحراف در سر پیچید و از آن هنگام تا این

ایام برائے سلطنت سمرقند کہ دران ماوراالنہر و خراسان و کابل و قندہار و دیگر ممالک اشتمال داشت حکام را باہم نزاع بوده — دران زمان مملکت تاتار و چین ہم اختلال پذیرفته بود و سلطنت دہلي بہ انقلابہا بر کنار تباہي رسیده —

الغرض ہمہ ممالک را از ایشیا خرابي رو داده بود که درین اثنا شخصے که ذکرش اکنون بمعرض تبیان درآید بران ممالک یورشہا نمود ٭

ذکر امیر تیمور

تیمور که بعرف تمرلنگ زبان زد زمانیان است پسرے از امراء ملک سمرقند بوده است جرات و جودت از جبلت او پیدا بود و بعلو ہمتي و شجاعت ذاتي مالک سلطنت عظیم گردید ایام شباب را بہ جنگ و نبرد و بسر برد زیرکي و دانائی بحدے داشت که در سن سي و چہارم باعانت رفقاء ہمدم بر جمله ملک خود تسلط یافت بل از آن ہم درگذشته فارس و دیار بکر و زیاده را از نصف تاتار در حیطه تسخیر خود درآورد و بعد از مراجعت سمرقند در سن یکہزار و سیصد و نود و ہفتم جانب ہند

شد و از کوهستانی که میان هند و ممالک شمال حدّ فاصل اند
بهزار خرابی در گذشته بکابل رسید و از انجا بر سبیل رود اتک
بهندوستان در آمد و در ملک قتل و آتش زدگی آغاز کرد
تا اینکه ممالک مغربی را از تاراج و غنیمت ویران نمود و همچنین
لشکر دست جور و تطاول دراز کرده و خلائق را بتعذیب و ستم
رنجانیده در سنه ۱۳۹۸ عیسوی تا سواد دهلی در رسید +

سلطان محمود با جماعتی اندک که داشت معرکه آرا شد امّا
چون مشیت ایزدی چنان بود که تیمور را برین اقلیم تسلطی
حاصل بود پی هم شکست یافته چنان مرعوب شد که از ظفر مایوس
گردیده قلعه را بدو سپرد و خود با عیال و اطفال و ارکان
سلطنت بسمتی رهگرا شد +

چون شهر را معارضی نماند تیمور از خوف غنیم ایمن شده دست
غنیمت دراز کرد و خلائق را تاب قیام نماند دست غیرت براه
گریز پیش گرفتند و اکثری طعمهٔ نهنگ اجل شدند گویا از
کشتگان و خستگان انبوه ها شد مغلان بعض را از نصف
شهر به آتش بلا بسوختند و نعمت های فراوان بباد غنیمتها
آنگاه تیمور بر تخت دهلی جلوس فرمود پانزده روز در انجا

قیام گزیده اکثرے را از امرا کہ ربقۂ اطاعت بر رقبۂ ارادت افگند از
عطاء خلعت و امداد ممالک خوشحال ساخته بصوب شمال جلوریز گردید
و ملکہای طرفین سند و گنگ را از اول تا آخر تاخت و تاراج نمود و با نعمت
بیقیاس با اسیران کہ اکثرے از آنان امراء ہند بودند سمت سمرقند عازم گردید
ہرگاہ تیمور از ہندوستان مراجعت نمود با امراء سلطنت باہمدگر
نزاع برخاست - سلطان محمود موقع وقت را از مغتنمات انگاشته
بطریق استعجال بدہلی در رسید و انرا بحیط تسلط خود را آورد -
در مدتے صورت شہر باز حسن آبادی پذیرفت و شد و شده بحلیۂ
فرخی و بہروزی جامۂ تازہ یافت -

از انجا کہ امرا و وزرا را با سلطان محبت و اتفاق نبود ہر کس را
باد نخوت بدماغ پیچید شروع بغاوت و شیوع شقاوت اعاده
نمود و نظام سلطنت بار دوم از ہم افتاده صورت ویرانی آشکارا
گردید + بعد ازین سلطان تا بست سال برائے نام سلطنت
رانده جاگزین عالم بقا شد -

ذکر سلطان خضر خان

چون سلطان محمود ازین عالم انتقال نمود خضر خان سید والی
ملتان در عہد شاہرخ بن تیمور بر ہند تسلط یافت و عاقبت

اندیشی را کار بستہ بخوف شاہ در استرضاء اعیان دولت
خود را یکی از امیران تیمور خواند و ازین رو بتروییج سکہ خود ہم
نپرداخت و ہمچنانکہ بنام شاہرخ سلطان قایم داشت +
خضر خان در سن ۱۴۲۱ عیسوی بعد سلطنت چند سالہ انتقال
نمود رعایا را از وفاتش دل بدرد آمد کہ از حسن شمائل عزیز
دلہا بود بعدش مبارک پسرش بر اورنگ سلطنت بہ نشست
در تدبیر جنگ و جدل و انتظام مملکت رائے صائب میداشت
وازین جہت اکثرے را از صوبہ ہائے انحراف ورزیدہ بر سر آمد
و بسیارے را از سلاطین کہ بناء کین و فساد مستحکم داشتند از پا در
افگند بدورش خلائق از عدل وداد در مہد عافیت آرمیدہ بود
و محامد او صاف مہذبش باکناف عالم در رسیدہ +
ناگاہ در سن ۱۴۳۵ عیسوی از دست وزیر خود کشتہ شد گویند
کہ دستورش مفسد بودہ از راہ ناحق سپاسی خون آقاء خود
بر گردن گرفت و انجام کار از دست محمد خان پسرش بمکافات
اعمال خود در رسیدہ بار رفقا براہ دار البوار شتافت +
در عہد محمد خان شخصے بہلول نام از قوم لودیان کہ سکنش سرہند
در لاہور بود از خودسری کوس شاہی نواخت و در سن ۱۴۵۰

بر دهلی یورش آورده و علاء الدین ابن محمد خان را از
تخت سلطنت فرو کرده اجازت قیام بداؤن که آباد کرده
اش بود درداد تاکه سلطان زیست همه آنجا بسر نمود +

بهلول از دودمان افغانان صاحب همت و عالی حوصله بوده
از شجاعت و لیاقت سلطنت جونپور را به تسلط خود در آورده
شامل ممالک محروسهٔ خود ساخت بلکه همگی ممالک را از سند هم
تا بنگاله به حیطهٔ تصرف خود در آورد +

در سن ۱۴۸۸ عیسوی که جلوسش را از قرن ثانی هجده سال
در گذشته بود بعالم جاودانی شتافت +

ذکر سلطان سکندر

پس از وفات سلطان بهلول سکندر پسرش سریر آرای سلطنت
گردید و چندے با حزم و احتیاط بسر برده و بزم وانضباط مے فزوده
بگرایست عالم باقی گردید — مر اورا چند پسر بودند پسر کلانش که
که ابراهیم نام داشت بجاے پدر وساده آرا گشت —

همدران مدت جلال خان برادر میانه اش خواست که براے
خود سلطنتے علاحده درسازد و جونپور را پایه تخت خلافت گرداند

امّا از ابراہیم برادر خود ہزیمت یافتہ اسیر شد و آخر سلطان اورا از جان بکشت علاء الدین برادر سیوم ش از بطش او ایمن نموده و بہ طلبش از بجان ترسیده راه کابل پیش گرفت ارکان سلطنت را مہابت او در دلہا اثر کرده و بہ ظلم و تعدی او تحمل نموده جادۂ انحراف در زید نده راه بغاوت فراخ پیمودند تا انکہ دولت خان صوبہ ملتان بابر شاه را کہ حکومت کابل داشت نامہ فرستاد کہ چہ خوش باشد کہ بہندوستان درآئی و عالمی را از پنجۂ ظالمی رہائی بخشیده بہ مہد امن و عافیت بیاسائی +

چندانکہ شاہ کابل ممالک پنجاب را تاخت و تاراج کنان بدہلی در رسید سلطان ابراہیم با خیل و خدم و فوج و حشم قریب پانی پت خود معرکہ آرا شد امّا چون اقبالش برگشتہ بود ہزیمت یافتہ در ہمان مجادلہ کشتہ شد +

در سن ۱۵۲۶ عیسوی سلطنت ہندوستان بدست خاندان مغلیہ در آمد +

ذکر سلاطین دکن

پیش از آنکہ حالات سلطنت مغلیہ بزبان خامہ درآید اندرین مقام بیان سلاطین دکن کہ مسلمان بودہ اند مے شاید +

چون معلوم بودہ است کہ در عہد سلطان محمد تغلق در سلطنت ہندوستان تفرقی و اختلالی رو داد کہ ہر روز صورت زوال جلوہ می نمود ہر حاکمی ملکی را بتسلط خود درآوردہ و از خود سرشدہ تجنب گزید و بپادشاہ نامزد گردید +

از سالیکہ نخستین علاء الدین علم افواج اسلام در ملک دکن افراشت بعد مرور پنجاہ و سہ سال آن ممالک ہم گردن انحراف برکشیدہ خود را مطلق العنان پنداشت - تغلق شاہ بتادیب باغیان لشکر کشیدہ و بہ تنبیہ و جزاء اعمال آنان پرداختہ اما ہنوز از محاصرہ دولت آباد فرصتی دست ندادہ بود کہ خبر تہییج شورش و فساد از دہلی در رسید شاہ بانسداد فساد تازہ خود عازم آن سمت گردید و فوج شایستہ را بسرکردگی چندے از سرداران ہمدرانجا بگذاشت اما سرداران سپہ تہور زنان حملہ دلاوران برافگندند و ہمگنان از میدان پشت دادند ظفر نصیب اعدا شد - اندرین مہم کسیکہ بہ اوج عزت و توقیر شتافت

وطبل نصرت نواخت حسن بود گویند که خدمت برہمن جوتشی مے نمود دلبوفور صداقت و حسن لیاقت بپایہ امارت دررسیدہ بود +

ہرگاہ کہ بر تمامی ممالک دکن نصرت یافتہ در سن ۱۳۴۷ عیسوی داخل دولت آباد گردید دیہیم خسروی دکن بر تارکش نہادہ شد او برعایت آقاے خود کہ بقوت علم نجوم ملہم عروج پایہ اقبالش از پیشتر شدہ بود بر ہمنی لقب خود اختیار نمود و گلبرگہ را پایہ تخت خود گردانید و صوبجات تلنگانہ را مسخر نمودہ بہ اکثر محاربات از نصرت و بہروزی بہرہ یافت +

بعد انقراض دورہ سلطنتش در سن ۱۳۵۸ عیسوی محمد پسرش بسریر سلطنت متمکن گردید شاہی بود بس بے رحم و ستمگر کہ از راجگان بیجے نگر و تلنگانہ بہ مجادلہ سخت در پیش آمد ہزارہا مردم دران معرکہ تلف شدند و در یکے از محاربات پسر راجہ تلنگانہ را در گرفت و زبانش ببرید و تنش را چون سینہ در آتش سوزان افگند۔ گویند کہ تعصب بحدے داشت کہ پنج لکھ ہندوان را از جان بکشت آخر راجہ انجا تاب جرأت بشوکت و ہیبتش در خود ندیدہ بسر آشتی درآمد شرائط عہد و پیمان از جانبین مستحکم و موثق گردید و سخن برین قرار یافت کہ اسیران طرفین زین بعد کشتہ نشوند +

ذکر مجاهد شاه

بعد انتقال سلطان محمد پسرش مجاهد شاه در سن ۱۳۷۵ عیسوی بر سادهٔ آرای سلطنت گردید کارِ شایسته که در عهدش صورت بست فتح بیجانگر بود ۔ بادشاه از دست عم خودش کشته شد و هیچ [illegible] از دیگرے ++

ذکر محمود

بعد از وفاتش سلطان محمود در سن ۱۳۷۸ عیسوی بر تخت شاهی جلوس نمود آنچنانکه مجاهد شاه مجاهد تسخیر بلاد و فتح بود محمود خواهانِ صفا و صلح ۔ حافظ شیرازی هم عصر او بوده سلطان به آوازهٔ حسن لیاقتش باسعاف امور شاهی او را بدرگاه خود خواند حافظ به ارادهٔ حصول ملازمت بکشتی در آمد ناگاه باد مخالف وزیدن گرفت و زورق را بورطهٔ انداخته بود که غرقه بحر فنا سازد چون حافظ بقیهٔ از عمر داشت بدستیاری حافظ علی الاطلاق کشتی بکنار آب در رسید حافظ از کشتی فرود آمد و از انجا بازگشت ۔ بعد محمود دو بادشاه دیگر چندے سلطنت رانده درگذشتند ۔

ذکر فیروزشاه

بعد از هر دو شاهان که بذکر آنان پرداخته شد فیروزشاه تخت نشین سلطنت گردید و بیجانگر را مفتوح ساخته ملک کرناتک را بصورت غیبت بیچاره را قتل نمود هم در آن مدت سلطان تیمور بهندوستان آمد و دهلی را تیغ نمود فیروزشاه سفیری را با تحف و هدایا بحضورش فرستاد و از راه عجز و الحاح پیام داد که مرا یکی از خادمان درگاه تصور فرمائی و چون ملازمان شاهی بشمار آری تیمور را از کلام سماحت پیام بسی رحمت آمد و از سرکین و پیکار او درگذشت و بلاد مالوه و گجرات مرا او را بصله بخشید ٭

فیروزشاه را با علماء و فضلا ارادت صادق بود هرگونه آنها را از انعام و اکرام خوشدل و شادکام میفرمود و بتمنا در زمان خود عبث با راجه بیجانگر با جنگ و جدل پرداخت و ناکام شده هزیمت برداشت و بسیاری از سپاه او بجان کشته شدند چندانکه غنیم از کاسه سر کشتگان توده برانداخته و از تحف آنان انباری آکنده سلطان را ندامت و هزیمت از پای همت درافگند از انبوهی غم و کثرت اندوه در سن ۱۴۲۲ء

دست از سلطنت باز کشیده عزلت گزید و احمد شاه برادر خود را تاج و تخت مملکت بخشید ✤

ذکر احمد شاه

احمد شاه هنوز بر تخت سلطنت نیاسوده بود که بر هندوان بهر رفع ذلّت شکست برادر خود فوج کشی نمود راجه بیجانگر بعلت اینکه والی تلنگانه بیاریش تن در نداد و هزیمت برداشت سلطان به تعاقب او پا شتافته و نقض عهد و پیمان ماضی نموده جملگی را از اسیران که بدستش رسیده بودند بکشت و ملک را غنیمت نمود و چنان در پی استیصال هندوان گردید که هر گاه بیست هزار از هندوان بقتل میرسید سه روز آسوده به جشن و شادمانی می پرداخت چون بدین نهج از قتل و غنیمت جهانی را بمعموره عدم رسانید دار السلطنت راجه را محصور ساخت راجه مجبور شده تن به صلح و آشتی در داد ✤

شادی و جشن و مهمانی

سلطان چون ازین مهم به پرداخت عنان عزیمت بسوی راجه تلنگانه منعطف ساخت - بر حصار وارنگول قابض و متسلط گردید و بنای قلعه گاولگده در افگند و بلده جدید بنام احمد آباد آباد ساخت - و تا دم حیات احمد آباد پایتخت بوده

ذکر محمد شاه

بعد انقراض ایام دولت احمدشاه سه بادشاه یکے بعد دیگرے بزم آرائے حکمرانی شدند +

ازان بعد محمد شاه به سن نه سالگی در سن ۱۴۶۳ع تخت شاهی را بجلوس بیاراست مراد را وزیرے نیک محضر بود خواجه جهان نام به تعلیم و تربیت بادشاه کمر سعی چنان بسته که سائر آداب مملکت و قوانین سلطنت بیاموخت چندانکه سلطان در حسن خصائل از سلاطین دودمان خود بجز فیروزشاه گوئی سبقت در ربوده اما از عهد خوردی آثار تندی از ناصیه او پیدا بود و ملک هنوز به دوازده سالگی نرسیده بود که آغاز ظلم و فساد بنیاد نهاده نخستین دستور معظم راکه بعنوان حقوق اتالیقی برگردن شاه مسلّم داشت بزعم اینکه مختار امور مملکت است مبادا آینده سر بغاوت افرازد و در روزے بر صحن آید پیش نظر خود قتل کنانید و توجه بر کانکن که بر ساحل دریاء شور واقع است بفرستاد چون شکست بر شکست افتاد محمود گاوان دستور خود را بانصرام این مهم بفرستاد به حسن تدبیرش جمله ممالک با جزیره گوا مفتوح

و مسخّر شد و اوڑیسه هم بحیطهٔ اقتدار در آمد پس شاه خود بعزم
مدراس برآمده بر کانجی ورم که یکی از معبدان هنود نامی بود
حمله نمود و بغارت آورده معبد را از بیخ و بن در افگند و غنیمت
بیقیاس برداشت +

گویند که بعد ازین مهم در خاندان بهمنی معرکه هائل تر ازین روداد
وسعت مملکت و فسحت سلطنت را حدّ و حاصر نماند از کانکن
تا مسلی پتن یک قلمرو گردید و این سلطنت را رونق افزایش
به حسن و تدبیر وزیر بے نظیر بوده نه به جرأت و همّت بادشاه —
زیرکی و دانائی این دستور به عقلای سلف میماند — پیش
ازین مُلک به چهار حصه منقسم بود و بر هر بخشی نواب جداگانه
فرمانروائی مینمود و رتق و فتق مملکت باختیار خود میپرداخت
چندانکه از طرف خود قلعداران را مأمور مینمود چون رفته
رفته بنای نظام مستحکم شد و بتدریج تسلّط ترویج پذیرفت
دستور دانا به ردّ دستور گذشته پرداخته مُلک را بهشت حصه
منقسم ساخته تقرر قلعداران از پیشگاه بادشاه مرسوم
کرد چون قوت اختیار از بازوی اقتدار نواب
کاست و سر خودسری از میان برخاست همگی سپاه اکفاء

از آنچه که بود بیش افزود و فرمان داد که سرداری که جمعیت
سپاه از مرسوم کم دارد بقیه زر تنخواه بخزانه عامره برساند
امرا را باین دار وگیر وزیر عناد ورزد لهذا پیدا شد که کمر کین
بسته به کمین نشستند و به اتهامش موقع مے جستند تا
آنکه از نامش مراسله بیاراستند و به مهرش مصدق ساختند
و بنظر بادشاه درآورده التماس نمودند که از قاصدے
بدر دست گرفته ایم - بادشاه را بمعائنه مکاتبه آتش غضب
سرتاپا گرفت بلاتامل وزیر را پیش چشم خوانده از
روے خشم پرسید کسی را که با ولی نعمت خود از ناسپاسی
حق ناشناسی کند چه سزا باید وزیر گفت مر آنکس رحم را
نشاید بادشاه سواد خط بنمود وزیر گفت شاها این
محض از فریب و دروغ است همانا که این مهر از من
است اما نوشته ام نیست و ندانم که این بلاء اتهام
از کدام بر سرم ریخته شد شاه نا اندیشیده غلامے را
اشارت کرد تا در چشم زدن کارش تمام نمود —
شنیده اند که جان میداد و میگفت شاها اینک منم چون
آفتاب شام بر لب بام گشتم چون سکشتن خستے ماند

لیکن افسوس که بدین ظلم پسندیدی و بساط سلطنت خود
نوشته در نوردیدی ـ پادشاه را با تخنش پسرے بود به محل سرا
در آمد و جلادش بکشت ـ

گویند که پیش از این چند روز وزیر در مدح پادشاه اشعارے
چند نوشته بود بعد قتلش پادشاه را در دل آمد که این
وزیر را مال بیقیاس بوده باشد که از خانه او خزانه ام معمور
گردد چون در دولتش کشادند ده هزار روپیه یافتند و انا
بسکه خزانه اش پیدا نیست معلوم شد که مداخل جاگیر و
محاصل محالات به ادرار ملازمان و متعلقان درگاه صرف
میشد و بقیه بنام پادشاه به عز باد ساکین مبذول میگردید
و زر یکه وزیر خاص از وطن خود آورده بود از آن تجارت
مے نمود و از نفعش نان و نفقه خود بدو روپیه روزانه
قناعت کرده باقی را از نام خود به محتاجان ارزانی میداشت
گویند که وزیر همه عمر بر زمین استراحت کرده و در ظروف
گلین طعام خورده پادشاه را چون بر حالش آگهی دادند
دست تاسف گزید و بر کرده خود نفرین ها گفته که همچو شخصے
را که بجان و مال دولت خواه درگاه بوده و از سلطنت ما

چند بر مسند وزارت شرف اختصاص میداشت بگفتهٔ خود
و دشمنان نمک حرامان ناروا خونش بگردن گرفتم *

الغرض چندے برین نه برآمد که حسن انتظام اختلال پذیرفت
فتنه و فساد از هر سو سر داد بسیارے را از امرا باد بغاوت در
سر پیچید هرگاه که سلطان از مهم به معاودت دارالسلطنت
فرمان داد اکثرے از امرا که بخدمت بادشاه بوده در سفر
و حضرے گذرانیده بودند بر گفتهٔ بادشاه گوش نکرده افواج
خود ها را باطراف بلاد فرستادند و هریکی را سلطنه بد دلی
و بے مهرے بادشاه بر دل قوی نشست که جائیکه قدر همچو بزرگوار
جان نثار که عمر خود سگالی شعارش بوده ندانسته پس برعایت
ما چه رسد بد فاقت هیچکس امید بهی جستن دست بخون خویش
شستن است - ازین حرکت هرکه و مه را به یقین پیوست
که اکنون اقبال این خاندان چون آفتاب بر بام است
در اندک مدت صوبه ها بلاد گردن از قلاده به انقیاد بر پیچیدند
از قتل وزیر سالے گذشته بود که بادشاه بمرضے هائل مبتلا
شده در عالم بدحواسی اکثر از زبانش بر مے آمد که وزیر مرا
عذاب سخت میدهد و اعضایم را پاره پاره مے کند

یعنی بادشاه را
دشمنان قتل کردند
بازگشتن

رسید شدن و فرو
گذاشتن پیشه شدن

آخر ہمدرین حالت جان داد ۔

گویند کہ بعد مرگ وزیر سلطنت دکن بباد رفت و در حالت نزع آنچہ کہ از زبانش برآمدہ بود ہمچنان بوقوع پیوست چہ در خاندان بہمنی شاہی درین ملک نبودہ کہ بہ انتظام و استحکام سلطنت چنانکہ باید پردازد و دوسہ سلطنت کہ بعد ازین واقعہ جلوہ مشہود نمودہ چون مشیت ایزدی دگرگون بود در جزو زمان آن خاندان نیست و نابود گردید ۔

عاقبۃ الامر سلطنت احمدنگر بہ پنج تن متفرع گردید و ہر یکی از ملوک دار الخلافت خود جداگانہ ساخت یکی بیجاپور دومی احمدنگر سیومی برار چہارمی گلکنڈا پنجمین بیدر ۔

چون حال سلطنت دکن کہ در سن ۱۵۲۳ عیسوی بوقوع درآمدہ نیکو دریافت شد ۔ اینک بہ بیان خاندان مغلیہ کہ بر سریر سلطنت دہلی تا صد سال متمکن ماند پرداختہ می شود

بیان سلطنت مغلیه

محمد ظهیرالدین که بلقب بابر ملقب بود در سن ۱۴۸۳ عیسوی
بوجود در آمد سلسلهٔ نسلش از مادر به چنگیز خان و از پدر به
امیر تیمور میرسد بادشاه از ایام طفولیت همتی بلند و حوصلهٔ
ارجمند داشت و از همین جهت پدرش که ولایت اندجان و
حکومت فرغانه میداشت در عمر دوازده سالگی او نظامت
اندجان بوی گماشت — بابر پس از وفات پدر بر تخت خلافت
نشست و سمرقند را بحیطهٔ تصرف خود درآورد همدرآن مدت
با برادر خودش منازعتی پیدا گردید و ملک موروثی از دست
اقتدارش بدر رفت چون بسا اوقات عارضهٔ جسمانی اعانت
نداد و هم سپاهش ترک رفاقت نمود تدبیرے اتفاق نیفتاد
که آب رفته بجویش باز آید با چندے از رفقاء از جائے
بجائے با حیرانی و پریشانی بسرے نمود اما از بلند حوصلگی
که داشت حبل المتین امید از دست نمیگذاشت و از جرأت و
فکرت خود مترصد بود که روزے باز بروے دولت خواهم رسید
و از صولت جابرانه زیر حکومت خود خواهم کرد قضا را در مملکت

اندجان انقلابے رو داد کہ تمامی آن ملک را بہ ید اقتدار خود باز در آورد و سمرقند ہم مفتوح و مسخر گردید بعد ازان قوم اُزبک سکناء تاتار سمرقند را از وبزور زر گرفت او کابل زیر تحت خود در آوردہ پایۂ تخت نمود و در انجا لشکرے بیقیاس فراہم آورد آخر بعون الٰہ و عون سپاہ بر ہندوستان منصور و کامران گردید و درین اقلیم چنان بناء سلطنت مستحکم نمود کہ از شاہان سلف گوی سبقت در ربود گویند کہ فوج بابر شاہ انگاہ کہ این سوے بحر سندھ در آمد ان پانزدہ ہزار بیش نبود در اثناء راہ ملکے کہ ہمراو را پیش آمد بزور تیغ ہمان فوج با نصرت واوج بہند در آمد بسیارے از لشکر ابراہیم شاہ بہ غنیم در ساخت سپاہ بابر داد شجاعت داد وبر فوج حریف شبہا تاختہ آخر چون ہر دو لشکر روے بہم آوردند محاربہ عظیم پیش آمد قضارا ابراہیم شاہ در میدان کشتہ شد و فتح نصیب اولیاء بابر گردید *

پس از انتقال ابراہیم شاہ نائرہ منازعت کہ پیش ازین میان مغلان و افغانان در نادیہ خمول بود از سر مشتعل گردید بعض

از امرای افغان بمقابلہ بابر لشکر آراستند و بہ تنبیہ تخفیف عیاش آمادۂ فسق و فساد شدند امرای بابر مقاومت با ایشان مصلحت نہ پنداشتہ بادشاہ را از مبارزت ممتنع نمودند سلطان رایہا ایشان موافق رائے بلند وی نیافت روے از مجادلہ نہ برگرداند و اسپ تہور در میدان محاربہ جہاند و آخر از کمک ہمایون پسرش جہلگی را از افغانان و ہندوان بارہا پس پا کرد تا آنکہ در پنج سال بر ہمگی ممالک مالک گردید ❊

در سن ۱۵۳۰ عیسوی ملک پدبیر یورش صوبۂ بہار متردد بود کہ مرض حمّی در گرفت و ہمدران عارضہ ماخوذ بودہ ازین جہانِ گذران رحلت فرمود ❊

ذکر ہمایون شاہ

پس از وفاتِ بابر پسر کلانش ہمایون اورنگ نشین سلطنت گردید ہمدر آن مدت مرزا کامران کہ براور حقیقی ہمایون بود کابل و پنجاب را مفتوح و مسخر ساخت و سلطان ہمایون شاہِ گجرات و نبیرۂ سلطان ابراہیم را ہزیمت دادہ آمادۂ برین شد

کہ با شیرخان والی بہار کہ از چندے ولایت بنگالہ و رہتاس
داشت در آویزد - از انجا کہ برادران ہمایون پنہان با شیرخان
موافقت پیدا ساختند شجاعت سپاہش با دشمن سود ندید ناچار
ہمایون مغلوب شدہ بدہلی رسید در اثناء راہ برلب کرمناسا
بہ ایماء شیرخان سپاہ مرہٹہ سنگ راہش گردیدہ ازانجا
ہم صعوبت برداشتہ بہزار مشکل با تنے چند در آگرہ رسید
و با سپاہ واقعہ دیدہ جنگ آزمودہ اما موافقت کہ بر
دشمن ضعف ظفر یابد ناگزیر متصل قنوج ہزیمت برداشتہ
با عیال و اطفال از دریاے سندھ برآمدہ بولایت
خود شتافت +

ذکر شیرخان ملقب بہ شیر شاہ

در سن ۱۵۴۱ عیسوی شخصے شیرخان نام از قوم سوریہ مسکنش
جبال پشاور بود با خاندان تیموریہ برسر آمدہ برادرنگ
سلطنت دہلی متمکن گشت و بزور بازوے ہمت و نیروے
بخت حدود مملکت را از سر دریاے سندھ تا خلیج بنگالہ
وسعت داد و رعایا را ہرگونہ از فضل و نوال بنواخت

و عمارات رفیع و مکانات منیع که از و یادگار دهر است ساخت +
صاحب تاریخ فرشته می نویسد که بذل و نوال این سلطان
بحدی بود که از بحر سنده تا بنگاله که مسافت پانزده صد کروه
دارد جابجا مسافر خانه ها تعمیر کرد و بهر کروه چاهی ساخته
و بیشا براه ها برفاه و آسایش مترددین مساجد بنا کرد
امام و موذن را برانها ملازم و مامور فرمود و فرمان داد که
مسافران اعلی و ادنی از سرکارش ذخیره یابند و طعمه یابند با
ظل عواطف درختان سایه دار و اشجار بارور برلب راه از بهر
قد و سو بالیده و غریبان بسایه اش آرمیده بهر شهری سواران
متعین ساخته تا اخبار دیار بعجلت هر چه تمام تر برسانند و عوام
بترسیل رسائل نصیبی کافی بردارند و از آگره تا مانڈو که مسافت
سه صد کروه دارد بصفتی که بالا پرداخته شد طرق و شوارع
را از چاه و مهمان سرای و درختان بیاراست و چنان
ضبط عافیت در اکناف عالم بگسترد که بدورش تا فرمانروا
دور بود از کسی را بیم مال و جان نبود تاجران را راه
آمد و شد از هر جانب بلا تردد گشاده شده بود اشیاء
نفیسه و اجناس گران بها از جای بجای می بردند

دیدے مناظره راه غربت نوردند +

سلطان با راجگان مالوه و اجمیر بکرّر دست بهم برد آمده با
نصرت و فیروزی برگشت باپے راجه اجمیر با جمعیت پنجاه
هزار سپاه از راجپوتان بر شیرشاه یورش آورد سلطان
محاربه با چنین فوج کثیر مصلحت وقت ندیده رائے زد و بخود
حیله اندیشید که خطے چند از نام امیران غنیم مرتب و ملبس
کرده بر سر راه انداخت تا آنکه خطے از نظر راجه گذشت
و با دراک سوادش در ورطه تشویش فرو ماند که غالباً
امیرانم را با شاه سر موافقت است باشد که هنگام
مجادله پشت دهند پس مصلحت آن بینم که از سر جنگ
باز آیم و بسوے دشمن گام فرو نه نهایم هر چند که اولیا
ارکان دولت باز داشتند و به تسکین او عهد و پیمان
و قول و ایمان پیش آوردند اما راجه را با ایشان
چون مظنّه بر دل قوے نشسته بود یکے از هزار کار نمیکرد
تا آنکه سردارے گوبندها نام از راجه ناخوش شده با
چندے از سرداران در ساخته و بعزم جنگ برخاسته سپاه
خود را با لشکر شیرشاه زد چون لشکریان سر در طرفه [illegible]

محاربہ سخت روداد دلیران که از ده هزار بیش نبودند با جمعیت
هشتاد هزار اسلام دم مساہمت زدند و پای پیکار در زمین
کین افشرده حملهای صعب آوردند هنگامه کارزار یک شبانه
روز گرمی پذیرفت قضارا لشکر هندوان به شکست و جلگی سپاه
آن سردار طعمه تیغ اجل شده گرد نعش او در افتاد کوس نصرت
بنام شاه نواخته شد +

بعد این فتح هر گاه که در سن ۱۵۴۵ عیسوی سلطان رن تھنبور
را محاصره نموده بود قضارا باروت خانه اش را آتش در گرفت
سلطان را بهمان آتش خاکستر نمود — بعد از سوختنش در مملکت
نائره فتنه و فساد بالا گرفت چنانکه از بیان شرحش این مختصر
قاصر آمد پس از آنکه جمله فساد فرو نشست و فتنه از میان برخاست
سلطان احمد برادر زاده شیرشاه سریر سلطنت آراسته
کوس شاهی بکوفت و به سکندر شاه ملقب گردید +

در آن هنگام که اقلیم هندوستان با قسام تشویر و آلام و
سوانح نافرجام از امن و آرام ناکام بود همایون در
عالم تشویر و پریشانی سرگردان بود و بعدر آن زمان ملکش
را مدت حمل بسر آمد با تفنے چند که بر فاقت خود میداشت

سراسیمہ گردیدہ با مال دیو راجۂ اجمیر استعانت کرد راجہ بہ
ظاہر بہ تسکینش پرداخت و در باطن در بند آن شد کہ
سلطان را بطوریکہ تواند در بند کردہ بہ دشمن اندازفی دارد
راجپوت کہ حقوق سوابق ملازمت سلطان برگردن ہمت
خود مید اشت خون بندگیش بجوشید و بحفظ جانش بکوشید
تا آنکہ ملک را ازین واقعہ آگاہ کرد ہمایون با رفقاء چند
در دل شب ازانجا بسبیل استعجال رحیل شد و تا صد کروہ
دمی نیاسود گویند کہ از صعوبت تشنگی آن طایفہ را جان بلب
رسیدہ بود چہ دران سرزمین ریگ فرسنگ ہا نشان
از آب نبود صدہا مردمان و جانوران دران بیابان
ہمچو تشنگان کربلا دست از جان شستند و بے آب مردند
ناگاہ غبارے در عقب دیدند ترسیدند کہ دشمن رسید
از خوف جان و بیم غنیم تا کہ قدم فرار داشتند دم نگرفتند
قضا را تاریکی شب ہمایون با ملکہ و بست سواران راہ گم کردہ
از لشکر دور افتاد چون سپیدہ صبح آشکارا گردید تعلقے
از غنیم بسر ہمایون ریختہ پیرامونش حلقہ بست شاہ را
دران وقت صورت رہائی جز بنظر در نیامد ناگزیر

شجاعت را کار فرموده و با تنی چند از مردان کاری خود را در
دشمنان انداخت و چنان داد جلادت بداد که بهادران
راه همت ثبات در باخت ناگاه تیری بر سپهسالار افغان در رسید
و کارش را تمام نمود سپاهیان را از بی سری پای قیام
نماند همگی گریز آغاز کردند همایون خلاصی از وشان غنیمت
دانسته با خیر و سعادت عازم پیشتر گردید امّا تا شش روز
از بی آبی به تلواسه و بیتابی بسر بردند ✣

آخر با رفقاء چند در امرکوت که قریب سند واقع است
رسیدن اتفاق افتاد و راجه آنجا به تواضع و تکریم پیش
آمد و حوائج مهمانداری از آنچه که باید بجا داشت
بعد از آنجا در سن ۱۵۴۲ عیسوی بچهاردهم ماه اکتوبر
اکبر متولد گردید ✣

چون سلطان طهماسپ شاه فارس شنید که همایون از دست
هندوستانیان بجان آمده نامه فرستاده و نوشته که
چه خوش باشد که گام عزم بدینجا پیمائی و مرا بوصال همایون
خود مسرور نمائی از هر چه که توانم از حسن سلوک قصوری نکنم
همایون را چون این مژده رسید دل و جان تازه یافته

به فارس در بید سالی و به اصفهان بسر نمود شاه فارس ده هزار سوار او را بکمک بخشیده گفت که اگر توانی سلطنت موروثی خود را از دست دشمنان باز گیر همایون این امداد را چون نعمت غیر مترقبه دانسته به عزم جنگ روان شده اولاً بر کابل و قندهار یورش نمود و ملکش که با برادران بود در رهائید و در شش سال به جملگی ممالک موروثی بسر آمده دشمنان را هزیمت داد و غنیمت آورد * یکی از ابناء سلطان بخدمتش در آمده پوزش نمود و بعفو جرائم گام کوشش بپیمود و نقوش شجاعت و لوازم خدمت چنان بر دل سلطان مستحکم نمود که غبار کدورت سابق از دامن خاطر بادشاه پاک رفته شد و حسن عقیدتش برین آورد که بادشاه دخترش را با پسر خود اکبر که جلال الدین نامش بود منسوب نمود این برادر شاه همو که کشته شد و برادر دوم که مفسد و متمرد بود و بر اغماض سلطان متنبه نشد ناگزیر بادشاه او را بند نمود و بمقابله حرکتی که از و صادر شده بود حسب اجزاء ارکان دولت را اشکی بود که همایون او را زنده بگذارد

اما بادشاه از ترحم و خوف الہی از سر خون او در گذشت و جزای
کرده او را بر ہمین تعذیر بسند نمود که دیده ہا از چشمخانہ او
بیرون کرد ✤

روزی ہمایون بدیدار کامران قدم رنجه فرمود او از تمام قد
چند قدم استقبال نموده این شعر بر خواند ✤

ز قدر و شوکت سلطانی نگشت چیزی کم　کلاه گوشه دہقان بآفتاب رسید

بادشاه را بجز کلامش دل بدرد آمد و مہر الفت برادرانه بجنبید
و تا دیر زار گریست ـ آخر کامران از پیشگاه ملک دستوری
یافته روانه مکه شد و ہم در آنجا بعد سه سال انتقال نمود ✤

ہمایون با جمعیت پانزده ہزار سوار و چندی از لشکریان
چغتائی بعزم یورش ہندوستان برآمده بر سند گذر نموده سفر
و جهاد ساخت و در حوالی سرہند از سکندر محاربه عظیم روداد
سپاه ہر دو طرف دقیقه از جانفشانی و نبرد آزمائی نگذاشت
عاقبت الامر سکندر را پای مقاومت نماند و باطراف کوہ شوالک
بگریخت ہمایون را از سر نو جلوس تخت شاہی بتائید الہی میسر گردید
بعد از او نگذشتی شاه را تا سالہای دراز عنان کامرانی و فرمان
فرمائی بدست اقتدار باشد چون از علم نجوم حظ وافر داشت

روزے بروقت کو کیے بہ بام کتبخانہ برآمدہ بود قضارا موذن بانگ ہنگام برداشت خواست کہ بمدد عصا برخیزد سر عصا بجاے خود درست نشست پایش بلغزید وازمیان زینہ چون گوی غلطان بر زمین رسید ملک از ضرب شدید و صدمہ ہیئتے صعب نتوانست جان بر شد آخر ودیعت جان را بمالک حقیقی بسپرد۔ تاریخ وفاتش سن ۱۵۵۶ عیسوی است و تاریخے بسن ہجری شاعرے گفتہ۔ ہمایون بادشاہ ازبام افتاد یعنی ۹۶۳ ہجریہ۔

ذکر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ

بعد از وفات ہمایون بادشاہ سریر سلطنت ہندوستان بہ جلوس شاہی آراستہ شد کہ ہمتایش را در ین اقلیم بل مملکتہاے دیگر کمتر وجودے بودہ باشد واین اکبر بود پسر ہمایون کہ صیت اوصاف جمیلش از کران تا کران رسیدہ ونور نجم اقبال جلیلش عالمے را فرو گرفتہ با اینکہ حین وفات پدر عمرش بیش از دوازدہ سالگی نبودہ اما علو ہمت وظہور شوکت چنان داشت کہ ہنگام اورنگ نشینی کسی را یاراے آن نبود کہ بادشمنی و ستیزہ باکین وپیکار برخیزد ہمانا کہ در ایام طفلی جور وکربت زمان دیدہ

گفتار متقابل سازن و انتہا ... ب ... کوشش کردن

وسکرات صعوبت دشمنان پدر چشیده بود ولیکن بصدق و سداد و ذہن خداداد بہ ہمگی شدائد بسر آمده بجز و زمان به معاملات ریاست و محاکمات سیاست و نکات ملکداری و صفات معدلت شعاری چنانکه شایان شاہان با تمکین و بیداردلان ہوش گزین باشد مملکت را بیارا است و بطالع ارجمند و بخت بلند بیرام خان به اتالیقیش چنان پرداخته تو گوئی جان و تن را نثار خیر اندیشی او ساخته ہمه دم در طریق دولت خواہی ثابت قدمے بود اما طبعے گستاخ و حوصلئے از بیباکی فراخ داشت +

بادشاه را بجلوس سلطنت بسے بر نیامده بود که ہیمون نامی سر بغاوت افراشت و در زمین عداوت تخم شقاوت کاشت اگرچه بقالے بود رذیل الاصل اما ہمتے بلند و حوصلئے ارجمند داشت لشکرے بسیار فراہم آورده و با مغلان نرد نبرد از ہمه تا فوج شاہی را از دہلی بشکست بر شکست رو نمود و بادشاه را تا آن سوے رود ستلج تعاقب کرد — و ہمچنان که در اوّل کمر جہد بہ گرد آوری جاه و حشمت مستحکم بسته بود اگر ہمراں شوق روزگارے بگذرانده و اسپ جدال در میدان استقلال تیز براندی ہمانا ممکن بودے که بادشاہی بدو منتقل بودے بل نام و نشان خاندان تیموریه

از هندوستان برداشتے امّا چون ظرفش تنگ بود ظرفش تنگ
گردید به دهلی قیام ورزید و مائل عیش و آرام گردیده به نمود
شان و شوکت نه به بهبود جاه و حشمت پرداخت و سرمایهٔ جاودانی
را از عیش و زندگانی بپرداخت ۞

دران مدّت که هیمون با سر خویش مسرور بود مغلان در لاهور
جمعیّتے بهم رسانیده عزم دهلی کردند در فضاءِ پانی پت از هر دو
لشکر آتش قتال و جدال مشتعل گردید قضارا فوج هیمون را هزیمت
روداد و خود در بند اولیاءِ دولت افتاد مراورا چون
بدرگاهِ ملک حاضر آوردند بیرام خان مشیرِ سلطنت زمین
خدمت ببوسید و گفت اے بادشاه روے زمین نیکو آن
باشد که بقتل هیچ کافرے ثواب عقبیٰ حاصل کنی بادشاه را با
خونش چندان سرے نبود اگرچه مصلحت ندید امّا بپاس خاطر وزیر
شمشیر برهنه بر سرش بنهاد بیرام خان از میان برجسته بیک زدن
سرش از تن جدا ساخت ۞

تا آنگاه بیرام خان را سرِ خدمت به بادشاه بوده آخر پاے ارادت
براه عقیدت فرسوده شد کبر و نخوت در دماغ جا یافت سر از بندگی
برتافت بادشاه را بغناء او غناے نبود از خودسری او چندے چشم پوشید

تا آنکه دیگ بغاوت او از حد جوشید آخر بسوی لشکری گماشت
باغی شکست برداشت چون سر جرائم بر زمین عفو بنهاد اکبر را
که سطح صافیش گرد کدورت راه نداده بود جرائم او را ببخشید
بل ملازمان شاهی را به آوردنش فرستاد بیرام خان چون بدر
دولت رسید دستار بگردن انداخته از پا دوان و اشک از چشم
روان خود را بزیر پایهٔ سریر خلافت انداخت بادشاه حق‌شناس
از سر الطاف سر او را بهر دو دست گرفته از زمین برداشت و بپایهٔ
سابق از جملهٔ امرا امتیاز بخشیده خلعت ثمین عطا فرمود و بر زبان
مبارک رفت که اگر بیرام خان خدمت سپه‌سالاری پسند و حکومت
کالپی و چندیری مر او را بخشیده شود و اگر حضوری درگاه مطبوع
خاطر داشته باشد از آنچه که بود بظل عواطف و سایهٔ مکرمت مامون
و محفوظ بوده بآرامش بگذراند و اگر به ارادت صادق بعبادت
خالق نیت او مصروف بود به حج مکه شریفه راه غربت پیش گیرد
بل لشکر شاهی به همراهی او فراخور عزت و شایان شان او
بطور تشییع مامور کرده شود بیرام خان عرضداشت که چون بنده
بارسه مورد خطا و عصیان گردیده و مراحم شاهی و مکارم ظل
الهی بر لوح جرائمش قلم عفو و عطا کشیده بجز و تمنا حضور [illegible]

داشته باشد اگر بکرم معذورم داری دولت دارین وسعادت
کونین به ازین نه شمرم که باصلاح عاقبت و فلاح عاقبت زیارت
مکه کنم و بقیه عمر بدعاء دولت واداء حق عبدیت انزواگزینم
و بگوشه نشینم بادشاه التماس او را مقرون باجابت ساخت
واجازت فرمود تا بیرام خان بلشکر گران بعزم مکه روان شد
قضارا در اثناء راه از دست کسے که پدرش از معرکه بیرام خان
کشته بود مقتول گردید کرده خویش مثل هست که می آید پیش +

بادشاه با معدلت و نصفت سلطنت راند وبا این همه مهام
ملکی بحسن انتظام مالی پرداخت سائر ابواب و محاصل را دستور
هاے شایسته مقرر فرمود و قوانین چند وآئین عالم پسند از
درگاهش نفاذ یافته که تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد و در
حسن شمائل و محمد خصائل از فحواے چند سطر که ابوالفضل در
اکبرنامه مرقوم ساخته اوضاع بادشاه را دلیلے است بین
وکیفیتے است روشن +

پیوسته نیت بادشاه و همت او برین معنی مصروف و مبذول
است که دل خلائق را بدست خود آرد و به فرض مشاغل و
تفکرات بقیاس که سلاطین معدلت اساس را پیش آید احیانا

به حواس نمی گردد هرگاهش بینی دلش را شادان یابی از بیست
الهی گاهی قدم فراتر نه نهاده و دوام باسترضای خالق
خود بوده و چون شیفتهٔ اکتساب علوم و فضائل است به صحبت
علما و فضلا جذب فوائد می کند و بر عقل و کیاست و فهم و
فراست خود نازان نمی شود بر هر سخنی گوش میدارد به پندار اینکه
باشد که حکمتی بدست آرد که هدایت را شاید و عقدهٔ سربسته از دل
بگشاید با قدرتی و شوکتی که دارد عجب که گاهی به غضب نبینی
تراکم خیالات نیک مدام پیرامون حال و تحقیر ملتی و تفضیحش بیخ و بن
بیرون از مقال اوست به تنفیس امور سلطنت تقاعدی و
تهاونی و تقیدی روا نداشته امری که از او سر زند خالی از عبادت
حق و غیر از طاعت قادر مطلق نبوده به رحمت او شاکر و
به زحمت خود صابر به کمال او ذاکر و بحال خود ناظر بیتا
شام و سحر و نصف النهار و نیم شب دامن دل را از تعلقات
زمان کشیده و دست تمنا از تمتعات دنیا برچیده راجع به معبود
انام می شود و از جرائم گناهکاران می گذرد به رفاه و آسودگی
رعایا و برایا احسان خاطر میکند طالب الطاف الهی بوده به
حفظ [illegible] شب و روز [illegible] طعام کم خوردگی خواب کثرت

کار صواب معمول اوست و همواره نیت در کرم مستقیم بوده عمر عزیز را
حسب مناسب صرف می نماید و پس از سلام اندکی آرام فرموده بانه
بهمه تن ساعی امور خلایق می شود و بزم خلوت را باجتماع فضلا و
حکما زینت بخشیده بکلام شان افاده می اندوزد و به جودت
رای صائب کسب مزید علوم و تحقیق فنون می فرماید بایجاد
قوانین مستحسنه آئین و اصلاح اغلاط سلف توجه کلی دارد و از مورخان
بیطرف و از معلمان رغبت خیلی تا طبع بادشاه را بتشریح روایات تاریخیه
منبسط نماید پس از آن به معروضات عمال و ملتمسات حکام توجه میگمارد
پیش از طلوع آفتاب جمله ارکان دولت و اعیان سلطنت
بپایه خودها رسیده باهدا و اداب شاهی شرف
اختصاص می اندوزند بعد از آن بسے از امور
متفرقه معرض انصرام میرسد و دران هنگام بادشاه
بیدار دل برای ساعتی سر به بالین آسایش می نهد +
ملک در ایام سلطنت خود بسیاری از جنگ ها هم
آزموده گاهی صوبه داری سر بغاوت کشیده
در مجادله پیش می آمد وقتی با بعضی از راجگان
معرکه جنگ و پیکار بر سر کار میرسید احیانا با سلاطین

اسلام که حدود مملکت آنان به قلمرو او قرب و اتصال پیدا داشت
به مجادله در مصاف پیش آمد اگر به بیان مفصلش پرداخته
شود کتب مبسوطه ساخته شود مختصر اینکه ملک مالوه دو
مرتبه از دست اقتدارش بدر رفته بود بازش مفتوح
و مسخر ساخته — همبرین قیاس صوبهٔ گجرات بجنگ شدید
بدست رسید — برادرش در کابل بفتور و طغیان پیش
آمده و آخر مغلوب گشته به عفو جرائم جانی تازه یافته ——
صوبهٔ بنگاله هم از غدر و مکائد رنج و شدائد برداشته — کشمیر راکه
تا اینم باب فتحش بر روی کسی نگشاده شده بود کامید
فیروزی خود بهزیمت پادشاه بدست آمد — به یورش
دکن پسرش رسیده به فرخی و نصرت قدرت حاصل نمود
تو گوئی هر جا که طبل عزیمت می نواخت هول هزیمت
در دل اعدای انداخت و ظفر چون بندگان مقبل
با استقبال میرسید — خاندیس هم از حمله دلاوران رستم
نژاد مستخلص گردیده — در صوبهٔ برار از صلح و آشتی
مطلب برآر شد — احمدنگر تا مدت دراز مصاف مبادران
داده آخر کلید بست و کشادیش بدست شاه درافتاد ۞

گویند که مهم احمدنگر بستم مهم نابوده سلطان از انجا به خیرو نصرت رجعت فرموده آگره را مخیم سراوقات دولت ساخت و پس از سلطنت پنجاه و یک سال چون مدت عمرش بسر آمد در سن ۱۶۰۹ع کوس رحلت بدست اجل سپرده بار رخت حیات ازین دار الفنا رحیل عالم بقا گردید و همه عمر موصوف بصفات و معروف بامورات ماند و نام نیک بر صفحه هستی نگذاشت بلکه در سفته هرانکه گفته مصرع ٭ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭

ذکر شاهزاده سلیم عرف جهانگیر شاه

اکبر را پسری بود حلیم معروف به شاهزاده سلیم چون ملک ازین جهان رخت هستی بربست پسر بجاے پدر بر تخت سلطنت نشست بسیارے از اعیان دولت خواستند که بر جاے پالش خسروے خسرو بن جهانگیر مربع نشین شود اما چون دست قدرت بسته بود نقش مراد بجائے نه نشست ملک خسرو را بسببے و شفقتے که پدران را ناگزیر افتد از تقصیر درگذشت ولیکن به دلدهی مغویان چون سر بغاوت بازآمد بادشاه

پسر را تا دم زیست بند فرمود و حاسبانش را خون بریخت ⁂
از سوانح ملک بزرگ‌ترین واقعها عاشقی او با زنی بوده
که محققا از ازدواج امیری درآمده بود ملک بکوشش محبت تشویش را
گشته محبوبه را بحیطهٔ اقتدار خود درآورد و کیفیت ماجرایش اینکه
آورده اند که خواجهٔ بود با افتخار عالی تبار از قوم تاتار که دوران
بکام و ایاز نام داشت ناگاه نجم سعادتش بحضیض گرائید و از
تمکنت به مسکنت رسید چندی بجور زمان آزموده و با انقلاب
دوران فرسوده تن بتربت غربت نهاد و بقول

همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار

با زن خود بعزم سفر هندوستان گام گشاد قضا را در آن هنگام زنش
باردار بود چون مدت حمل بسر آمد در اثنای راهیکه میان هند
و تاتار است دختری زائید چون اختر تابنده جبین چون
مادر و پدر ریشش را دست تنگی بسته بود و پای سیر گشاده
بدل بریان و چشم گریان اندیشیدند که درین عالم افلاس که بلا ب
در سر و حواس در سر نداریم درهای قوت از فلک بسته اند
و از فلاکت گرد ملالت بر دامن حالت نشسته چون باشد که
او را بید و بیکم همانا درین مسافت با آفت تازه در گلو سے آویخته

یا وضع حمل این دختر مشت خاک نحوستی باشد که بر سر وچشم
ما ریخته اند نیکو آن باشد که او را همدرینجا بگذاریم و قدم پیش برداریم
تا کسی را بر نیک و بد ما اطلاعی نباشد آخر دل را سخت کرده
آن لخت جگر را همدرانجا گذاشتند گوئی گنج خوبی را در خرابه نهادند
و دُر یتیم را چون در دریا از سر گذشته قدر آن بادیه بباد دادند
چون قدمی چند کشادند مادر را دیگ محبت بجوش آمد پیش پدر رفت
و پس می دید صبری کرد و آه می کشید تا آنکه خار الفت در پا
و پا در گل بجا ماند نتوانست که راه رود بسان اشک چشم یا نقش قدم
برجا ماند نه پای برداشتن نه رای گذاشتن آخر از غم و بیقراری
حالتی بر جسمش طاری گردید که رسیده بود که طایر روحش بهوای
مهرش از گوشهٔ جگر به پرواز آید شوهرش چون بدین حالت
دید دلش بسوخت استمالت ساخت گنجینهٔ استحکام در سینه
اندوخت و سلاح بی همتی انداخت فرمود تو باش اینجا
اینک می روم و چون سیل اشک میدوم تا توانم بازش
بکنارت رسانم و بصبر بنشینم که خداوند تعالی مرا و را هم روزی
رسان است این بگفت و پس روان شد چون در آنجا رسید
دختر را دید که ماری سیاه بر جسمش پیچیده تو گوئی طلسمی بست

بتیغ ساده نشانده یا سیلی است به پیراسون گل دمانده میرا
محبت پدری بر هیبت مار غالب آمد بی باکانه گام فراتر نهاد مار
از خار خود ترسیده بسوراخی دوید و بجوف تند در حقیقت
ایاز طفل را صحیح و سالم بکنار گرفت و بقدرت حافظ حقیقی اعتراف
کرده زبان بقالو بلی برگشاد و ازانجا شادان و خندان بسر گشته
بمادرش سپرد دیدن دختر همان بود و ارتفاع غمائم صعوبت
از سر آنان همان یعنی قدمی چند رفته بودند که باکاروانی
بر خوردند همرهان سیرت آنان را خویشان و صورت حال را پریشان
دیدند پرسیدند که از کجائی و بدین جایگه چون افتادی جوان
بعضی از انچه بر سر او رفته بود اعادت کرد کاروان را بر حال
تباهیش رقت آمد مرافقت کردند و براو راه بنواختند زن و
شوهر شکر ایزد پروردگار بجا آورده و قطع منازل کرده بدستگیری
آنها تا لاهور رسیدند ایاز مرد زیرک و صاحب سلیقه بود بسی
بر نیامد که بخدمتی مختص مامور گشت چندی بدین بگذشت و
بپایه بالاتر ازان ممکن گردید ندرت طبعش را دیدند و قدرت
تدبیرش را بپسندیدند کارش ازان هم درگذشت بپایگاه عالی
رسید و جهان نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید

و بحضرت سلطان بپایه میر بخشی ممتاز گردید مشار الیه و معتمد علیه گشت
بر سلامت حال خود شادمانی میکرد و میگفت ؛ شعر ؛

منشین ترش از گردش ایام که صبر
گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

ایاز به تعلیم دختر خود جهد بلیغ بکار برده هر روز بر بینش بیش میکرد
تا آنکه وجاهت صورت و نباهت معنی بر حسن خداداد و خوبی
استعداد متاع صبر و شکیب ملکزاده سلیم را غارت نمود و دلش
وابسته دام گیسوی تابدارش گردید اما پیش ازین آن غزال
رعنا صید رشته نسبت شیر افگن خان ترکمان شده بود و اکبر با
نصفتی و معدلتی که داشت پاس خاطر شاهزاده درین باب
مصلحت نه پنداشت فی الجمله عقد نکاح آن مهر سپهر دلبری با شیر
افگن بسته شد ملکزاده را یارای دم زدن نبود چون آتش
خاموش در دل خود سوختن گرفت هرگاه که خود سریر آرای
سلطنت گردید و عنان اقتدار دوران بدستش سپرد آتش
عشقش سر نو زبانه زد و در صدد حصول محبوبه خود در افتاد
و خواست که شیر را از پا در افگند آخر بقول خلاف رای
سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن روزی
شیر افگن شکارش شد و کارش بجان در رسید زوجه اش

که طالب جاه و حشمت و خواستگار عز و نعمت بود از مکنون
خاطر ملک آگهی میداشت انگشت قبول بر دیده نهاده و تن
برضا در داده داخل حرم سرای شاهی شد و بلقب نورجهان ملقب
گردید- بادشاه را تاب تکلف خون ناروا و مباورت امر بیجا
چنان نداشت گرفت که تا چار سال صعوبت مهاجرت را از خود
بر خویشتن گوارا داشت آخر به نظارهٔ دل و دین را نذر
چشم فتانش ساخته ناگزیر با وے مقاربت گزید و بحفظ خاطر
پدر و برادران محبوبه را منصبهاے بزرگ فرمود
و پایگاه رفیع بخشیده بر اکثرے از امور سلطنت مختار و مستقل
گردانید ایاز قدر خود بشناخت چون فی ذات خود نیک شمائل بود مدت العمر کسیرا
با وے حرف و شکایتے برزبان نرسیده بحلم و اخلاقش هر
کس مشکور اشفاقش بوده در ایام صدارت و هنگام وزارت
او زمان با من و امان آسوده اهیان نظم و نسق او را
هندوستانیان تا دیرگاه بخیر برزبان مے رانند بعد از
وفات او فتنه بیدار شد و عافیت خفته شاهزاده خرم
عرف شاهجهان سر از خط فرمان برداشته خسرو برادر
خود را کشته باز در ملک دکن با پدر خود طغیان آغاز کرده سپاهی

بر سر او کشید بر ساحل نربدا هنگامه پیکار و میدان کارزار
گرمی پذیرفت چون اقبال ملک جهانگیر بود بر فوج باغی شکست
افتاد - ملکزاده نقد همت در باخت و از میان گریخته
سالها آواره دشت غربت و پریشان بادیه گردیده اند +
نورمحل بعد از وفات پدر و عهد دو سلطنت بر انگیخت هرگاه
که شاهزاده خورم سر بغاوت افراشت از جرات و جسارت
مهابت خان کارهای نمایان بظهور رسیده بادشاه او را
بعنایات خسروانه نواخته نورمحل که بر رشک و خود بینی مجبول بود
طبع بادشاه را از طرف او برگرداند بنا بر غضب آگین
و فرامین خشم قرین از پیشگاه بادشاه نفاذ شدن گرفت
فی الجمله حصاری متین که بر حکومتش مهابت خان متعین و
مامور بود از دستش برآورده به تفویض نورجهان درآمد
و فرمان شاهی بنامش صادر شد که بعجلت هر چه تمام تر
خود را بدرگاه ملک حاضر آرد هر چند که مهابت خان
بسوادش در رسیده بود و از قهر سلطانی خود را ایمن ندید
اما بمقتضای صفای ذاتی بر بیگناهی خود تکیه کرده بیم
و هراس به تمنای اقتباس عتبه سلطانی روان شد

انگاه پنج هزار از راجپوتان بموافقت او دم معاونت میزدند
چون قریب لشکر شاهی رسید یکی را از مقربان خود بخدمت
بادشاه فرستاد تا عقیدت و ارادت خود با اولیای
دولت و روبه باغیگری و خلل اندازی بعضی از معاندانش
بحضور بادشاه گزارش دهد چون میانجی زمین بوس
خدمت گردید بادشاه زجر و توبیخش فرمود و بزندان فرستاد
مهابت چون بر واقعه اگاه شد به گذرگاه فوج شاهی به کمین
بنشست تا آنگاه که بادشاه با نورمحل ازان سو بگذشت مهابت
خان از کمین گاه برجست و بادشاه را با ملکه بحیطه اقتدار خود در
آورد اما با این همه نصرت و فیروزی این بزرگوار به انتقام
نپرداخت بل بفرمان بادشاه نورمحل را که این همه آتش فتنه از
زیر سر او برخاسته بود از جان ببخشید چون هر دو از چنگ
مهابت نجات یافتند ملکه در پی آزار جانش شده به جلد دست
قتلش حکم معین فرمود مهابت خان بخوف جان از جای بجای
افتان و خیزان میرفت و دران عالم تشویر و هنگام تدبیر کاشانه
آصف خان برادر نورجهان را ملجا و ماوای خود ساخت او مروت
و فتوت را کار فرموده از حمایت و وقایت او چشم نپوشید

فی الجمله رعیت بلدان از وقوع چنین هنگامه مرعوب شده بیمناک
بوده و بخود میلرزید که انجامش چون شود همگان را باختلال
سلطنت و زوال اقبال شکے نبود ناگاه خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت
بعد از وفات بادشاه شاهجهان در سنه ۱۶۲۸ع بلا وقوع منازعت
بر اورنگ سلطنت متمکن گردید

ذکر شاهجهان

شاهجهان با ورنگ آرائے خود نام مردی و شجاعت بر کرسی نشاند۔
آصف خان را به منصب وزارت برگزید و مهابت خان را عهده
سپه سالاری بخشید ایشان بکمال جرأت و جلادت و غایت عقیدت
و ارادت با نصرام خدمات خود جدّ و جهد نمودند۔ گویند که بهمدران
مدت ملک را دشمن صعب رو نمود یعنی از سلاطین سلف هند سلطانی بود
معروف به لودهی سر شورش برافراشت و مدعی سلطنت شده در
دیار دکن بناء منازعت در افگند تا آنکه از هر دو طرف لشکر روے
بهم آوردند و محاربه عظیم رو داد ۔ همدران هنگامه کارزار هر چهار
پسر آنش داد شجاعت داده فرق خود را نثار پای تخت سلطان نمودند
و آخر الامر سلطان خود بمقابله فوج شاهی در آمده و بسے از مردے و جلادت

برروے کار آوردہ طعمۂ کام تیغ نبرد آزمایان گشت و فتح عظیم
نصیب اولیاء دولت قاہرہ گردید +
شاہ جہان در مہمات دکن فتوح متواترہ حاصل نمود و از مساعی ہر
چہار پسران کہ عبارت از دارا شکوہ و شجاع و اورنگ زیب و مراد بخش است
ہمگی صوبہ ہاے دکن را از حیطۂ تصرف مسلمانان بدست آورد —
قضاءاللہ ملک مبتلاے مرضی ہائل گردید پسر کلانش دارا بدارائی
مملکت پرداخت ملکزادہ در نہاد خود نیکمرد بود امّا طبعی تند و مزاجی
درشت میداشت الغرض ہر سہ پسران بمنازعت برخاستند و
بمقاومت لشکر آراستند نخستین کسیکہ بمقابلہ پیش آمد شجاع بود —
بادشاہ را ہمدران مدت صحت اعادت نمود و دارا از سعادت ملک بہ
پدر ارزانی داشت شجاع ہمچنان سر جنگ داشتہ تا دار السلطنت
در رسید سلیمان پسر دارا پے کین افسردہ جان بمدافعت پرداخت
کہ پاے ثبات در شجاع نماند با ہمہ مردی و دلیری کہ داشت آن سوے
ساحل گنگ بگریخت - اورنگ زیب از دور اندیشی بہ تحریک و ترغیب
مراد بخش پرداخت و سلسلہ مؤافقت از ہر درے پیوست تا آنکہ لشکر ہر دو
برادران باہم شدہ تا نربدا رسید کہ آنجا دارا با ساز و سلاح
جنگ آمادۂ پیکار بود — روزے اورنگ زیب بارادہ مغالطہ

خیمہ و خرگاہ خود را ہمہ را نجا بگذاشتہ با سپاہی کہ داشت از طغیانی بحر یا نزدہ کروہ برآمدہ تا دارا در عقب بماند و او بہ سلطنت گرائید منہیان کیفیت حال بحضور دارا رسانیدند ملکزادہ سراسیمگشتہ بطریق استعجال روان شد و نگذاشت کہ اورنگ زیب فراتر رود ہنگامہ قتال و جدال از طرفین گرمی پذیرفت ہر دو لشکر چنانکہ بایست بمدافعت یکدیگر پرداختند تا دیر گاہ جنگ در تکافو و تعادل ماند تو گوئی ہنگامہ رستخیز برپا بود عقدہ را کہ بناخن تدبیر شجاعت نمی کشود تقدیر در ساعت از ہم وا نمود یلان را ہنوز پای ہمت بر زمین کین از جا نرفتہ بود کہ دارا بگفتہ یکی از اُمرا از سواری فیل فرود شد تو گوئی اقبال بخش از اوج بہ حضیض گرائیدہ چون سپاہ مالک را بجای خود ندید پنداشت کہ کشتہ شد یکبارگی نظام فوج از ہم افتاد ہمگی پای گریز کشادند اندران وقت کرا تاب بود کہ گریختگان را باز دارد و دارا را ہم یارای قیام نشد از تائید آسمانی اورنگ زیب با فتح و نصرت برگشت و دار السلطنت را بحیطہ اقتدار خود در آورد ❊

شکست یافتن دارا

ذکر اورنگ زیب عالمگیر

چون قرعۂ نصرت بنام عالمگیر افتاده شد ملکزاده پدر خود شاهجهان را دستگیر نموده و هم مراد بخش را اسیر کرده روی توجه بطرف شجاع برگردانید تا آنکه نوبت پیکار در رسید همدران وقت که هنگامۂ کارزار از طرفین گرمی میداشت - جسونت سنگه راجپوت از اورنگ زیب جدا گشته بر فوج او از عقب تاخت آورده و لشکریان را بدان گونه بے سر و سامانی و پریشانی سر داد که اگر همدران هنگام عالمگیر را پای استقلال مستحکم نبودی حال سپاه تباه گشتی و کار پیکار بپایان رسیدی - اورنگ زیب با این همه که راه مخاطره از هر سو کشاده بود بر فیل خود قایم ماند مگار به هر دو برادران یاد از هنگامۂ رستخیز میداد همدرین اثنا یکی از امراء عالمگیر فرا رسیده فیل شجاع را مجروح ساخت و همچنان امیرے از طرف غنیم برآمده و فیل خود را مقابل فیل بادشاه آورده از فیل خود به پیشانیش چنان صدمتے زد که فیل بادشاه بزانو نشست ملک خواص باختہ خواست که از فیل فرود آید امیرے نعره زد و گفت هان تا سید مقلنی از حملۂ فصیح یعنی شاها از فیل هرگز فرود

نیابتی پادشاه را گفتن او تهور زیاده شد جمله به یکبارگی حمله آوردند
بار دیگر فیل ملک عزم گریختن کرد امّا در پایش قفل انداختند تا دیگر سر
نبرد بجاے خود ماند —

قضارا غلطی که از دارا سرزده بود تقدیر باورنگ زیب رسیده بود
بلاے ولے بخیر گذشت از شجاع گل کرد همان که از هودج فیل بخانه
زین درآمد همانا که از اوج فلک بزمین فلاکت بسر آمد فوج
شجاع هودج شاه را تهی دیده از جنگ پهلو تهی نمودند و لقمه همت
درباخته گریختن آغاز کردند اینمرتبه هم از یاوری تقدیر عالمگیر نصیب شد
شجاع راه بنگاله پیش گرفت محمد بن عالمگیر بتعاقبش پرداخت امّا
چون ناوک عشق دختر شجاع در جگرش تا سوفار محکم نشسته بود لهذا
مرافقت نمود و ترک منافقت فرمود پس نکاح آن هر دو نیز با کمال
محبت باهم منعقد گردید عالمگیر که بس محتاط بود انجام را از آغاز سنجیده
میان داماد و خسر صورت سوی ظن پیدا کرد و پس محمد را معزول فرموده
و در بند آورده به حصار گوالیار بزندان فرستاد ملکزاده را همچنان
در اسیری اجل فرا رسید شجاع از بیم افتان و خیزان بعد ازان باراکان
پناه گرفت امّا راجه آنجا بدعهدی و ظلم و ستمگری نموده او را
باعیال و اطفال بکشت ٭

بعد ازین مدت دارا بصوب اجمیر استظهار یافته باز بمجادله پیش آمد چون دو دو دارا پیش صبر شده بود بهزیمت قندهار بروداد و بواسطهٔ سرداری نمک حرام و حق ناشناس که وی مرتبه دارا را از جان بخشیده بود دستگیر و اسیر شده بدهلی درآمد و بعد ازانجا بعد تشهیر بفرمان عالمگیر مقتول گردید گویند که آن سردار ملعون هم بجزای اعمال خود در رسید مردمان کشتا کشتند و بدار البوارش در رسانیدند ٭

همچنین راجه سری نگر سلیمان بن دارا را که به استمداد او التجاء و معاد حمل کرده بود در بند خود آورده پیش بادشاه فرستاد ٭ شاه جهان بادشاه بیش از هفت سال بزندان بسر کرده در سن ۱۶۶۶ عیسوی ازانجا رحلت فرمود پسر را بعد مرگ پدر خار تشویش از پاے تردد بدر و گل مقصود بسر آمد ٭

ذکر تسلط مرهٹه

بعد درین اثناء قومے که بهندوستان هر روز گام قدرت فراتر میکشاد مرهٹه بود ایشان در ابتدا از گرات تا کنارا به قطاع جبالی مسکن داشتند و به طبعی درشت و بخوی جنگجو مجبول بودند ازان میان بهونسله بود سیواجی نام که بیاوری طالع و تائید بخت فتح و نصرت همعنانش

پیشتر

هر بیرون

سر ستون شده

پدرش ساهو جي از خانداني بود که بفلاکت بسر مي نمود اما در بعضي از حصار با دکن بخدمتی که داشت کارش از آن در گذشت و بپایه رتبه متمکن گشت تا آنکه از مسکنت به تمکنت رسید و بازارش رونق گرفت در عین هنگامه فسق و فساد سیواجي را پدرش بمقتضای وقت پسر را علم تیراندازي و فن نیزه بازي و صنعت سپه تازي بیاموخت سیواجي چون بلوغت و بلاغت رسید پاس ملت و دین بزرگان پیش نهاد خود گردید از مسلمانان فساد داشتن و تخم عناد در دل کاشتن گرفت بجهت اینکه در عهد عالمگیري هندوان از دست ظلم و تطاول اینان بجان آمده بودند و بادشاه به حمیت دین و حمایت اسلام هندوان را بزور تیغ خون آشام مسلمان کردن آغاز نهاد تا دامنی که از خون معصیت ویراني خاندان خود آلوده شده از آبروی هندوان پاک شسته شود مسلمانان را خوشنود کرده آید و حرف بدنامي از جریده روزگار یکدلک آبدار حکوک گردد — سیواجي و خلقي ازین کردار بتعصب بر تکاپو گرد آمدند و سر از خط فرمانش به پیچیدند تا آنکه فتنه از هر سو برخاست و رونق سلطنت مغلیه کاست ٭

رفقاي سیواجي از قوم ماولي بودند که مسکن خود بکوهستان بسر میداشتند سیواجي بزور بازوي شان خراج ملک فراهم کرده و هم

مرهته کمال رسیدن در هند

کوتاه دستي کردن

بلاد را غارت نمودے عزم ہاے عالی او شہرہا را خالی ساخت و
ہا بے سر و سامانی چنان بجد و جہد پرداخت کہ ہرگاہ ظاہر شد
ملکے وسیع بہ ید قدرتش یافتند و چنگ او را چون پنجہ پلنگ دیدند +
آخر الامر حاکم بیجاپور سپاہی جرار و لشکری قہار بتادیب و تسخیرش
بسر کردگی افضل خان فرستاد سیواجی تدبیرے اندیشیدن و دام
تذویرے گستردہ بتوسل برہمنے کامل عیار افضل خان را بر ملاقات
راضی نمود و فوج خود را در کمین گاہ گماشتہ خود با تنے چند بحکم مصلحت
نزدیک دے رفت چون ہر دو بمعانقہ چنانکہ مرسوم است پرداختند
سیواجی چستی و چالاکی بکار بردہ پنجہ شیر کہ با خود پنہان میداشت
بر تنش زد و ہماندم از خنجرے بزخم کاری کارش تمام نمود و ہمچنان
مردان دلاور از کمین گاہ برجستہ بر سپاہ غنیم در افتادند فوج
مخالف کہ از مکائد مرہٹہ آگاہ نبودے سراسیمہ گشتہ مغلوب شد مرہٹہ
دست نہب و غارت دراز کردند و غنیمت بے شمار بردا شتند
ازین نصرت سیواجی را شہرتے افزود کہ در قوم شان ہمچو مکر
و فریب را ہنرے بندارند اما چون مکر را سہ حرف است و ہر سہ
تہی بحکم آنکہ صیاد نہ ہر بار شکارے ببرد آخر روزے گردن انقیاد
بقلادہ بہ تملک پیش نہاد و بہ تمنائے باریابی ملازمت بارگاہ

راہ کردن

تذویر
در نہم ... کردن

روان شده بدهلی رسید اما نقش مدعا بر لوح مراد خاطر خواه
ننشست تا آنکه محبوس گردید چون زیرک و چابک بود از دست
نگاهبانان بدر رفت و به دکن شتافته بحصول استعداد و باجتماع
سواد سپاهی گردید فی الجمله بحیثیتی که ذات اورنگ زیب را از خود خوشنود
ساخته خطاب راجگی حاصل نمود و وقت فرصت را فوز عظیم دانسته
بانتظام ریاست خود پرداخت و باراده که بطرف دریای شور هم
توجه باعانت او نماید یا به نیتی که از غنیمت سواحل نعمتی فراهم نماید مجموعهٔ
جهازها بیاراست فی الجمله بسیاری را از ممالک دکن بحیطه تسلط خود
در آورده در سن ۱۶۸۰ بعمر پنجاه و سه سالگی ودیعت جان را به
دارای جهان بسپرد هر آینه سیواجی در حد ذات خود شجاعی بود
با همت بلند و مروت بود با همت ارجمند که عالمگیر تحسین لیاقت
و جرأت و سباقت او از دل قائل بوده که تا آنگاه کسی به
قلع و قمع ریاست های سلف هند ساعی بوده او بقوت عزم و تدبیر
سلطنتی جدید بیاراست و با آنکه سپاه شاهی تا نوزده سال در پی
تباهی او سرگرم ماند دیگر ترقی اقبالش هرگز سردی نپذیرفت
بعد وفات سیواجی پسر کلانش سنبها بر مسند نشست چندی
با مغلان بمقابله پیش آمد آخر دستگیر گردید چون به تسلیم دین اسلام

قصد و مراد

قلع برکندن و از بیخ انداختن
قمع

ایبا نمود در سنه ۱۶۸۹ بفرمان شاهی بقتل درآمد اورنگ زیب
برارکان هم منصور بوده چاتگام را داخل ممالک محروسه فرمود و
پس ازان که کلید فتح بیجاپور و گلکنده بدست اولیای دولت درآمد
درپی تدبیر اندفاع بغاوت افغانان و ابتدای تنبیه مخالفان
دین کوشید و ستارا را که دارالحکومت مرهته بود بحیطه تسلط خود
درآورد اما اندرین حالت هم مرهته از فسق و فساد و تاخت
تاراج بازنمی آمدند و عالمگیر بدفع آنان نمی توانست عهده برآمد
بل به نرسیدن آذوقه حال فوج شاهی به تباهی رسیده بود بارے
نزدیک قریب بود که خود بچنگ این طایفه در افتادے فی الجمله همدران
حالت تشویر بادشاه را پیغام اجل دررسید در احمدنگر بعمر نود و سه
سالگی بعد اورنگ آرایی چهل و هشت سال عالمگیر عالم گیر ملک بقا
گردید ✣

منجمله رقعات عالمگیر رقعه که بحالت نزع به نبیره خود نوشته ازان
چها حسرت و اندوه نمایان است وردا که همچو بادشاه با شوکت و تمکین
درد و غم جانداد نعمت دنیا هرچند که فراوان باشد چون سیل روان
و فصل گل چندان که بوی نشاط بخشد پایانش خزان است حکما گفته اند
هرچه دیر نپاید دلبستگی را نشاید جان در حمایت یکدم است و دنیا [illegible]

در ملک جنوب رفته بسعد لا از قوم اول برکشیده بایش
است داده دفوت قلعات در اصل است رفته بود [illegible]

کسیکہ ابر رحمت و مکرمت بر سر خلائق بارد در دنیا گل مراد چیند و در عقبی باغ جنت بیند و ہر آنکہ تخم بدی کشت چشم نیکی دا[ر]د در حسرت یاس ماند و بر تغابن خورد ہر چند کہ خدای تعالی غفور است و رحیم از آن شان انسان است کہ رؤف باشد و کریم + شعر + دریاب کنون کہ نعمت ہست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست

ذکر شاہ عالم

سلطان محمد معظم بہادر شاہ عرف شاہ عالم پسر کلان اورنگ زیب بعد از وفات پدر در سن ۱۷۰۷ عیسوی تخت سلطنت را بجلوس شاہی بیاراست و بر اعظم شاہ برادر خود نصرت یافتہ تمامی را از ممالک ہندوستان و دکن بحیطۂ اقتدار خود در آورد و ارکان دولت خود را مناصب پایہ ہریک تفویض مناصب فرمودہ شاہزادہ عظیم الشان را نظم و نسق عظیم آباد و اودیسہ ارزانی داشت ملک از علم و فضل خود ہم بہرہ داشت و علما و فضلا را بدورش قدری عالی بود علی الخصوص علماء دین و فقہای ملت را بجان و دست میداشت تا پنج سال سلطنت راندہ در ۱۷۱۲ ع بمرضی ہائل رہگرای عالم بقا گردید در عہد نصفت داراتی این سلطان واقعہ کہ تحریر را شاید رو نداد +

ذکر معز الدین جهاندار شاه

بعد از وفات شاه عالم پسرش جهاندار شاه در شاهجهان آباد رسیده چند ماه بر سریر خلافت دارائی نمود عظیم الشان برادرش هم ملک پدر خواست و در لاهور بمنازعت برخاست اما در عین مجادله فیل سواریش از میان بگریخت و بدریاے راوت درآمد چندانکه عظیم الشان به بحر فنا فرو رفت - جهاندار شاه از بیم غنیم ایمن شده به اسیر فرخ سیر پسر عظیم الشان فرمان داد فرخ سیر به استمالت و استعانت حسین علیخان و برادرش عبد الله خان بعزم محاربه از عظیم آباد روان شد بادشاه اعز الدین پسر خود را با سامان حرب و پیکار و امیران آزموده کار بمدافعت او فرستاد ملکزاده از غایت جبن بحفر خندق و تعمیر جوسق فرماندا و تاآنکه غنیم در رسید شهزاده و مدار المهامش را پای ثبات برجا نماند گریز آغاز کردند پس بادشاه در غضب آمده خود با امراء ذیشان و نبرد آزمایان ایران و توران و هشتاد هزار سوار و پیادگان بے شمار باکبر آباد در رسید هنگامه مقاتله از طرفین گرمی پذیرفت ملک را هم چون پسر دل برجا نماند پیش از آنکه هنگامه کارزار از نصرت و هزیمت بیک سو قرار گیرد بادشاه با معشوقه خود لال کنور که دل را فریفته حسنش و جان را شیفته

جهرش میداشت چون حواس پریده جریده از میان غایب شد و
باگره رسیده بمهر معشوق دلخراشیده و ریش و بروت تراشیده
به تبدیل هیئت با تنی چند از رفقا بدهلی شتافت قضا را الیس ان
جیند ملک را اسیر کردند و بحکم فرخ سیر سرش بر نیزه افراشته و
تنش بر پشت فیل برداشته تشهیر نمودند و اعز الدین پسرش و عالی تبار
پسر اعظم شاه و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل آتش ریده در دیده
ها کشیدند *

ذکر فرخ سیر

چون فرخ سیر باعانت سید حسین علیخان صوبه دار عظیم آباد و برادرش سید
عبد الله خان صوبه دار اله آباد اورنگ نشین مملکت گردید بسی بر نیامد که
با سادات صورت منافقت پیدا گردید گویند که این بادشاه از عقل و
همت بی بهره بود اکثر برذائل و اسافل صحبت و اختلاط میداشت
همدران ایام بندا نام سرخیل سکهان را بفرمان شاهی بانواع عقوبات
بکشتند و هفت صد کس را از معتقدان او به صلیب بر کشیدند بندا
از اخلاف نانک شاه فقیر مشهور بود که بخدمت فقیر سید حسن به حقائق
تصوف رسیده و اقوال اهل اسلام را بعقائد هندوان مربوط ساخته
مشربی جداگانه قرار داده بود و کتابی مرتب نموده در عهد بابر بادشاه قدس

و اعتبارش افزود و عز و اختیارش در ممالک جلوه نمود تا آنکه بهره
و بهروز اولادش لشکرها آراست و رونق سلطنت بکاست ❊

در عهد همین بادشاه فرخ نجم سعادت هندوستان از افق انگلستان
نمایان شد گویند که بادشاه را مرضی لاحق شد که سائر اطباء از تدبیرش
فرو ماندند و محتاج جراحی بودند که بدان صفت درین دیار نشان
نمیدادند مگر هملتن نامی ڈاکتری که از بندر سورت برفاقت سفیران
تجار انگریزی رسیده بود شرط خدمت بجا آورد و بعد او آنشاه پیرا صحت
چون مشیت الهی بترقی اینقوم بود شفای عاجل نصیب اولیای دولت
گردید ملک شادمان شده ازو فرمود که ادای این حق و بهای این خدمت
چه باشد آن عالی همت خواهشے کرد که نه تنها ذاتش را سود دهد بلکه قومش را
بهبود بخشد پیش ملک عرض نمود تا منشور شاهی متضمن عطای اراضی و اجمال
حقوق تجارت بانگریزان نافذ گردید حکام ارجمند ولایت انگلند باین
حسن خدمت ازو بس خوشنود شدند چه سفیران را همین مقصود فرستاده
بودند و استدعای آنان بحضور شاه نوعی مقرون باجابت نمیگردید ❊
فی الجمله نائره منازعت میان سادات و بادشاه بدان گونه مشتعل شد که
عالمی را باقسام آشوب و حوادث درگرفت و آخر بآب تیغ سادات سیل خون
بادشاه فرونشست مدت سلطنت او شش سال و چند ماه ❊

ذکر شمس الدین ابو البرکات

سادات بعد قتل فرخ سیر شمس الدین ابو البرکات نبیره بهادر شاه را بعمر
بست سالگی از زندان بر آورده بلباسی که خواست در سنہ ۱۱۳۱ھ
بر اورنگ شاهی نشاندند وخود بانتظام مملکت خاطر خواه پرداختند
چون بادشاه بعارضهٔ سل مبتلا بود ماهی چند برین بر آمد که عمرش بسر آمد

ذکر رفیع الدوله

چون ملک زاده هنوز از باغ کامرانی تمتّع نیافته بود که اجلش فرا رسید سادات
برادرش رفیع الدوله را همچنان بر تخت شاهی بر آوردند امّا بادشاه خود
بلای اسهال بود بعد سلطنت چندروزه روحش بقبض فرشتهٔ اجل در آمد

ذکر محمد شاه

سادات را چون چرخ زمان مهلت امان نداد و از فوت های پی هم دریای یاس
و حرمان کشاد لاجرم محمد شاه بن بهادر شاه را قرعهٔ دولت طفیل سادات
بدست افتاد - شروع سلطنت این بادشاه بعد فرخ سیر محسوب و مقرر
گشت چه زمان آن هر دو شاه در نفس الامر وجودی نمیداشت —
بادشاه چندی بر قول سادات کار بست آخر باستعانت دشمنان آنان را از جهان
بکشت چنانکه گفته اند * از ان مار بر پای راعی زند * که ترسد سرش را بکوبد بسنگ
امّا شاه بعد قتل شان نتوانست که نظام مملکت را بخوش ترین وجه بر پا دارد

پا از جادهٔ استقامت کشیده مشغوف تماشای پریرویان گردید و بعیش و نشاط منهمک
گشت تا آنکه ابتری در ملک پیدا شد و خودسری از هر سو نشو و نما یافت
چینقلیچ خان صوبه‌دار دکن و سعادت‌خان حاکم اوده بار اطاعت از دوش عقیدت
افگندند قوم مرهته بعادت مألوف و طریق معروف انحراف گزیده بر گجرات و
مالوه اقتدار یافته تا در آگره آثار نهب و غارت کردند و باب حیف و ستم گشادند
پادشاه از اعمال آنان بجان آمده عطا بخش چهارم از خراج ملک آنها ارزانی فرمود
بعد ازان عالم تشویر یکبارگاه نادرشاه چون بلای آسمانی بر سر خلایق نازل گردید
گویند که این پادشاه سفاک پسر چوپانی از خراسان بود بفرط جرأت که داشت
شبانی را گذاشته قطاع الطریقی گزید قضارا بعد ازان ایام در بلاد ایران
آشوب و حوادث سر برآورد نادر تسلط یافته بیاوری طالع مملکت آنجا یافت
سفیری به پادشاه دهلی فرستاد چون گوش هوش محمدشاه به پنبهٔ غفلت
آگنده بود کسی پرسان حالش نشد ایلچی در جلال‌آباد مقتول گردید نادرشاه
سخت برآشفت بر هندوستان یورش آورده به جلال‌آباد رسید و قتل عام
کرده متنفسی را نگذاشت و بلده را از قتل و آتش ویران کرده تا کرنال
رسید و از فوج محمدشاه که در آنجا مقیم بود مقابله رو داد قضارا عساکر شاه
دهلی مغلوب گردید نادرشاه در سنه [illegible] داخل شاهجهان‌آباد شد و
بوساطت وزیر شاه دهلی مکالمات مصالحت از طرفین صورت پذیرفت تا لشکر

بمواصلت بیگمہا شاد کام شدند دو روز بامان گذشت روز سوم
مشہور کردند که نادر شاه کشته شد کسان از ہر طرف ہجوم آورده بر فوج
قزلباش ریختند و بقتل و غنیمت پرداختند باستماع این واقعه عرق حمیت
نادر شاه بجوش آمد از فرط غضب سوار شده فرمود تا قزلباشان بشهر
در آمدند و دست به تیغ بردند ہمگنان را دست جرأت فرو بسته بود کس نتوانست
که بمقابله برخیزد و با سپاه قزلباش ستیزد تا نه پہر بحکم نادر شاه قتل عام
گردید جوی خون از ہر کوی و برزن روان شد آخر نظام الملک از محمد شاه
بنادر شاه رفت و گفت اگر پادشاہی بہ بخش و اگر تاجری بفروش و اگر قصابی
بکش شاه بخندید و فرمود بریش سفیدت بخشیدم ہنوز حکم امان از پیشگاه
شاه نفاذ نیافته بود که خود محمد شاه رسیده گفت که خلق را که ودایع
بدائع خالق اند کشتن چه سود اگر ہوای سلطنت داری اینک سر اینکش
پادشاه را بروی رحمت آمد و از سر خون خلایق درگذشت تیغ خون آشام
بہادران در نیام خفت و کشتگان را یکسر بآتش بسوختند نادر شاه
امتعهٔ نفیس و اجناس گران بہای شاہی را گرفته و یکی از دختران اولاد
شاه جہان با نصر الله پسر خورد خود بعقد مناکحت در آورده با نیل مرام و حصول
کام از دہلی برگشت و محمد شاه را بجای خود گذاشت و ساحل اتک را حد
مملکت خود قرار داد ＊

از دست نہب و غارت نادر شاہ چندے نیاسودہ بودند کہ علی محمد خان روہیلہ سر تمرد افراشت پس از جنگ و جدل بسیار اقبال پادشاہ بر اعمال او قاہر آمد بعد از آن احمد شاہ ابدالی کہ یکی از غلامان نادر شاہ بودہ چون اقبال دستش گرفت چون کشتہ شدن نادر بجایش بر مسند نشست مرتبۂ اول بحکم بندگی ہمرکاب نادر شاہ بودہ ہندوستان را دیدہ بود چون از نہادن و نقص کار فرمائی آنجا از پیش آگاہ بود مرتبۂ دوم بہ نیت اکتساب جاہ و حشمت قصد آنجا نمودہ داخل سرہند شد شہر را غارت نمود و متاع بیقیاس بر داشت فوج شاہی بہ مدافعت او پرداخت محاربہ و مقابلۂ عظیم از طرفین گرمی پذیرفت وزیر محمد شاہ ہم درین معرکہ کشتہ شد اما شاہزادہ کمر ہمت قائم بست قضارا آتش در بارود خانۂ احمد در افتاد ہزارہا بان بمعسکرش رسیدہ ساعیان را بہ مہلکہ انداخت سپاہ را کہ ایشمہ آتش از زیر سرش بر خاستہ بود پشت ہمت بشکست گریز آغاز کردند احمد بہ یاس و خذلان راہ کابل و قندہار پیش گرفت و نصرت خدا داد نصیب محمد شاہ گردید ❊

پس از آن کہ نوید فتح و ظفر ساعے پیرا پادشاہ گشت ملک مستلذی مرضی آئل گردید و آخر در سن ۱۱۶۱ھ گام پیمای ملک بقا شد۔ نوشتہ اند پادشاہ تا سی سال بر تخت سلطنت جلوس فرمود ❊

ذکر احمد شاه بن محمد شاه

بعد وفات محمد شاه چون احمد شاه پسرش در سن ۱۱۶۱ھ سریر خلافت بیاراست نظام امور مملکت به ضعف سلطنت بی قدرت ارکان دولت در آمده بے نمودند هر آنچه مے خواستند لاجرم فتنه نخفت تا نزاعے پیدا نشد امرا را باهم جنگ و پیکار بود و هر کس بحرص حصول دولت و ثروت دنیا گرفتار قائم خان بنگش با ایماء وزیر از دست اولاد علی محمد خان روهیله کشته شد ❊

احمد شاه ابدالی که بذکرش پرداخته شد دو مرتبه در عهد این بادشاه رسیده و بعضے را از محالات شاهی شمول ممالک خود کرده بحصول مقصود برگشت فی الجمله از آشوب و حوادث نبود که بظهور نپیوست تا آنکه نائره مخاصمت میان بادشاه و وزیر التهاب پذیرفت و زبانه اش سر بفلاک کشید و نوبت به مجادله و محاربه در رسید عماد الملک وزیر به شورش و سازش هولکر احمد شاه را با مادرش بیتگر نموده میل گرم در چشمهای آنان در کشید - بخت حضیض شاه از اوج تخت و کلاه در سن ۱۱۶۷ھ اتفاق افتاد ❊

ذکر عالمگیر ثانی

چون بادشاه بعلت دغا و بواسطهٔ دغا بزندان فرستاده شد عزالدین
بن معزالدین جهاندارشاه به سعی وزیر بر اورنگ شاهی متمکن شده ملقب
بعالمگیر ثانی گردید در دوران این عهد احمدشاه ابدالی مرتبهٔ پنجم
بهند درآمده دست غارت بر دهلی دراز کرد و پس از مدتی از آنجا عطف عنان
نمود و از خون ساکنان مساکین متهرا دامن بمعصیت آلود و پس باکبرآباد رسید
اما بانتشار وبا نتوانست برجا ماند لاجرم عنان مراجعت بولایت خود
بهر گردانید چون بادشاه نجیب الدوله را با عماد الملک خصومتی بود باستیصال
او نیز پرداختند بادشاه باستشاره نجیب الدوله عالی گهر پسر کلان خود
را که ولیعهدش بود بتسخیر ممالک فرستاد +

عماد الملک تدبیرها انگیخت و دل بادشاه را بشجاعت و مهابت خود آورده
از نجیب الدوله ملکزاده متنفر گردانید اما بعلت دغا و مکر از بادشاه
مکنون دل میداشت دام تدبیر گسترده کسی را بخدمت بادشاه
فرستاده وی از بادشاه گفت که درین روزها درویشی مستجاب الدعوات
در کوتله پدید آمده بادشاه بحکم زیارت بنزدیک وی رفت چون در حجره
درآمد شخصی را دید مسلح نشسته و کمر بقتلش بسته همگنان از جا خود بجستند
وسیاه بادشاه بکارد تمام نمودند و تنش را بدریا انداختند +

ذکر شاه عالم ثانی

سلطنت این بادشاه برای نام بوده چون اقتدار سلطنت بدیگران متعلق
خواستی و استظهار کردی احمد شاه ابدالی که هفت مرتبه بهند درآمد
آخرین هفتش بعهد این بادشاه بود —
میان افغانان که سرخیل آنان ابدالی بود و مرهته بنای مناقشت جنگ
اگرچه مرهته در دهلی هزیمت یافته یک لکه و پنجاه هزار سوار فراهم نمودند
و با توپخانه و پیادگان بسیار لشکر آراستند و بمقابلت احمد شاه
برآمدند بآغاز سن ۱۷۶۱ع در پانی پت هر دو سپاه رو بروی هم آوردند
هنگامه نبرد و ستیز یاد از روز رستخیز میداد و طرفین را دست شجاعت
بر کمین بود و نبردان را پای استقامت در زمین کین قضا را فوج
مرهته شکست برداشت و نهنگ وغا غیر از سه سرداران در مصاف
نگذاشت — احمد شاه به نواب شجاع الدوله والی لکهنو و دیگر امرا
بتائید شاه عالم تاکید فرمود و نجیب الدوله را مر بضیافت خاندان
شاهی گماشته مراجعت بصوب کابل نمود ؛
شاه عالم که دران هنگام در بنگاله بصاحبان انگریز سهاجی خواسته بود
فوج اندک قصد این نواحی فرمود شجاع الدوله بخدمت بادشاه شتافت و از
منصب وزارت یافت بادشاه بالهٔ آباد رسیده بندیلکهند را از مرهته

مستخلص گردانیدا اما پس ازان کہ بمقابلہ ضابطہ خان روہیلہ پیش آمد و بر زور مرہٹہ پیاخستہ دہلی را بحیطہ اقتدار خود در آوردند ٭

در سن ۱۷۸۸ء غلام قادر خلف ضابطہ خان بر بادشاہ بسر آمدہ دہلی را باز گرفت و شاہ را اذیت گوناگون دادہ از بیش قبض چشمانش را بدر کرد و بسیاری را از خاندان شاہی بانواع عقوبت بکشت — اما از معاودت مرہٹہ بیمناک شدہ متاعی را کہ دران تعجیل بتحویل او در آمد گرفتہ بگریخت قضارا در فرار از اسپ بزیر افتاد گرفتندش و بہ بدترین وجہی بکشتند ٭

مرہٹہ شاہ عالم را در حالت کوری کہ داشت باز بر تخت بنشاندند خرچی از ملک فراوان بدستش گذاشتند و جملہ ممالک ہندوستان در شمال تا آگرہ و در دیگر جوانب تا بحر شور بتصرف خود داشتند اگر راجۂ قوی را چنین ملک بدست آمدی قدرش دانستی اما چون فرمان روای شان راجۂ بود ضعیف العقل از نسل سیواجی لاجرم سرداران ممالک ہر طرف ریاستہای جداگانہ بنام خودہا قائم کردند — در پونا پیشوا ریاستی نمود و در ناگپور سیناپتی بلندی گرید آرسیتی ہمچنین نسبتی و در گجرات گائکوار ہم خودسری آغاز کرد و سیندھیہ و ہلکر چون دیگران دم استقلال زدند ٭

همدران مدت نظام الملک در دکن و علی وردیخان در بنگاله و الوزیر
در لکهنؤ علم حکومت می افراشتند و سکهه در پنجاب تسلط میداشتند و
جاٹ و روهیله خود را از جائے بجائے بولایت خود می کوشیدند و دیگران
را که زور در بازو بود و زر در ترازو از ثروت می جوشیدند فی الجمله
هر کس را هوائے برتری در سر بود و دعوای همسری و سر عافیت
خفته و رفاه از وسعت گیتی پا گرفته عالم از قحط و وبا الامان خواه
که همدرین حالت تشویر و زیان گیر و تسخیر خدا عزوجل قومی را که
عبارت از صاحبان انگریز است چون سحاب مکرمت بر سر بندگان فرستاد
و بنای ایوان سلطنت را بدان گونه مستحکم فرمود که الی الآن مثلش
بچشم دوران ندیده بود ❊

باب چهارم

در بیان مختصری از حالات عهد انگریزی

آورده اند که در سن یکهزار و شش صد عیسوی طایفهٔ از اهل ولایت
انگلستان از آنچه که می توانستند سرمایهٔ فراهم آورده چهار جهاز را بادوات
تجارت هند مهیّا ساختند ملکه ایلزبته که دران مدّت فرمانروای آنجا بود
مر آنان را بلقب کمپنی یعنی طایفهٔ تاجران هند شرقی نواخته منشور شاهی
از بارگاه خود بدین مضمون عطا فرمود — که تا مدّت پانزده سال
از قلمرو ما نشاید کسی را غیر از اینها که در ملک هند گام تجارت گشاید
بدینسان جهاز هاے آن طایفه در هند رسید و چون ایام بهبودی سپری
می گردید طریق تجارت آنان به حصول فرمان هاے جدید مسلوک می ماند
تا آنکه در سن ۱۶۱۳ع بعهد جهانگیر بادشاه باجازت ملک محل تجارت
شان در بلاد سورت و احمد آباد و کهمبایت و بمبئی مستحکم گردید —
پس از آن بر ساحل کاروسندل هم ایوان تجارت بیاراستند — در
سن ۱۶۴۰ع با استجازت راجهٔ مدراس بمکانی رفیع همچو حصار
مستحکم در بلدهٔ مدراس صورت تعمیر و حسن ترتیب پذیرفت و بنام
فورت سینت جارج موسوم گردید — هم دران ایام باجازت شاهجهان

ہگلی ہم محل تجارت صورت عمران پذیرفت و ہرگاہ کہ ملکہ اہل پرتگیز بہ
ازدواج چارلس ثانی شاہ انگلستان درآمد بمبئی کہ در ممالک آنان بود
برسم جہیز شاہ ارزانی داشتند - بادشاہ این ملک را در سن ۱۶۶۸ء
بہ کمپنی تفویض فرمود - بہ عہد عظیم الشان در سن ۱۶۹۸ء آنان
زمینداری سوتانتی و کلکتہ و گوبندپور خریدند - و در سن ۱۷۱۷ء
بوجہی کہ مذکور شد فرخ سیر مراعات چند آنہا را اجازت بیع و شری
اضلاع بخشید - دران ہنگام آنان طرح حصار کلکتہ بنام فورٹ ولیم
انداختند - چون میان رؤس و اکابر ہند پیوستہ ممانعت و مجادلت
مے گذشت و یکی از طرفین باستمداد بیش اینقوم رجوع مے آورد و ہم
بجہت حفظ و سیاست ملکداری و نیز بعلت اینکہ بر ساحل کارومنڈل
فرانسیسان را کہ مکانات تجارت بود دائما با اینقوم باب فساد و عناد
مفتوح مے ماند و ہمدران زمان در ولایت شان نائرہ جدال مشتعل بود
و بخیال اینکہ یکی غنیم دیگرے را بامداد مے کوشید لاجرم نگہداشت و افزایش
سپاہ بمقتضاے وقت واجب گردید - وقتے رئیس فرانسیسان خواست
کہ نظام الملک نبیرہ مظفرجنگ را صوبہ دار دکن کند و چندا صاحب تربیتی
او را بہ نوابی کرناتک برد و بعکس این انگریزان ناصرجنگ بن نظام الملک
را بہ صوبہ داری و محمد علی را بہ نوابی آن مقامات گزیدند تا آنکہ از طرفین

مجادله رو داد فرانسیس ہزیمت برداشته پاس حیران برگرفتند
و بسے از ممالک مدراس بتصرف صاحبان انگریز در رسید ـ ہمدران مدت
سراج الدوله صوبه بنگاله به کاوش انگریزان فوجی کثیر بر کلکته آورد
و در سن ۱۷۵۶ع قلعه را مفتوح و مسخر ساخته ہمگی را از اموال
تجارت به غارت برد اکثرے از امرای انگریزی از دست غنیم بدر
جستند مگر یک صد و چہل و شش تن اسیر شدند شب را بزندان تنگ
و تاریک بند کردند چون روز روشن شد در را کشادند دیدند که
ہمگنان مرده اند مگر بست و سه کس جان بسلامت برده ـ چون
خبر این ماجرا به مدراس رسید کرنیل کلائیو با فوج قہار بر جناح استعجال
شتافت قلعه را از دست دشمنان باز گرفت و کسان که ضد
نواب بودند گام موافقت به صوب انگریزان کشودند کرنیل ہمعیت
شان عازم گردید ساحت پلاسی مصاف قرار یافت بعد از جنگ
و جدل بسیار نواب سراج الدوله شکست برداشت و در راه محل کشته شد و
حکومت بنگاله به میر جعفر مسلم گردید اما از عہده تقاضای انگریزان
بر نیامد ناگزیر قاسم علیخان داماد وش را بر تخت آوردند ـ
خان چون خواست که حقوق تجارت انگریزان را تلف سازد از
موافقت گذشته سخن بمنافقت کشید و به مجادله انجامید ـ

نواب ہزیمت برداشت میر جعفر خان بتوسط و توسل انگریزان باز
بر مسند رفت - شجاع الدوله نواب لکھنؤ و شاه عالم ثانی میر قاسم
را استظہار نمودند انگریزان یورش آورده بر ایشان ہجوم آوردند
آمدند اله آباد و لکھنؤ را مسخر کردند نواب بعد ادای مصارف
جنگ اعادهٔ ملک خود نمود و بادشاه دیوانی صوبه بنگاله و بہار و
اوڑیسه تفویض آنان فرمود و صوبه ہائیکه مشمول سلطنت
دہلی متصور می شد از انمیان انچه که بمساعی انگریزان مفتوح و
مسخر گردیده بود ہمچنان بر او شان ارزانی داشت گویند که این
سوانح در سن ۱۷۶۵ع رو نمود و از ہمان زمان آغاز سلطنت
انگریزان بہندوستان است ہرگاه که شاه انگلستان بر کثرت
فتوح ممالک ہندوستان بید اقتدار کمپنی نظر فرمود بر مجلسی شاہانه که
باصطلاح پارلیمنت مخصوص است بیاراست و ارکان دولت
از امرا و وزرا و شرفا حاضر آمدند قرار یافت که بر ہمگی از امور
ملکی و مالی ممالک ہند بوزرای شاہی آگاہی داده شود و از
پیشگاه بادشاه معدلتی بنام سوپریم کورٹ مقرر گردد و در ممالک
بمبئی ، مدراس و بنگاله را حاکم عام بنام گورنر جنرل بمنظوری بارگاه
شاه معین و مامور شود و بمعیت او جماعتی دیگر بطور مشیران مانند

وارن ہیسٹنگز صاحب

بحسب این قرار داد نخستین گورنری که بهندوستان شرف امارت یافت وارن ہیسٹنگز بود دران ہنگام کمپنی از حاسدان ہند بستان آمده بود امراء اینجا را باوے رشک وکین بود - در دکن بجز کرناٹک چندے از محالات شمالی بخشیدهٔ نظام الملک بحیطهٔ کمپنی بود تا وے باستعانت انگریزان از حسودان ایمن باشد - حیدر علی را که بر ریاست راجهٔ میسور متسلط شده بود بعلت آن محالات از انگریزان صورت نزاع پیدا گردید گورنر با آنکه محاط مشاغل مشاکل بود بر حیدر علی مظفر گشت بل مرہٹه را ہم از میان برد و از آصف الدوله نواب لکھنؤ زمیندار بنارس بکف مدعا آورد

لارڈ کارنوالس صاحب

در سن ۱۷۸۶ء لارڈ کارنوالس گورنر جنرل ہند گردید بعهدش از نواب حیدرآباد و لکھنؤ از سر عهدنامه صلح مرتب و موثق گشت - از ٹیپو سلطان محاربه سخت در پیش افتاد آخر سلطان بابت مصالحت کشور و ملکے وسیع بصاحبان انگریز و رفقای آنان چون پیشوا و نظام الملک بسپرد در عهد سطوت این حاکم اکثرے از قوانین مالی و ملکی که ہنوز نافذ و رائج است صورت ترتیب پذیرفت ٭

سر جان شور صاحب

بعد از انتهاض او که بسن ۱۷۹۳ء اتفاق افتاد سر جان شور صاحب بشرف حکومت هند امتیاز اندوخت ٭

لارڈ مارنگتن صاحب

بعدش در سن ۱۷۹۸ع لارڈ مارنگتن صاحب را ذریعه سعادت
بدست افتاد این صاحب بنام مارکوئیس ولزلی معروف بود از تیپو سلطان
باز هنگامه مجادله گرمی پذیرفت سری رنگ پتن مفتوح گردید و
سلطان همدرین معرکه از جان گذشت — در سن ۱۷۹۹ع
ریاست میسور براجه قدیم آنجا مفوض گشت و از نواب لکهنو مجدد
عهد و پیمان بعمل درآمد و بجهت اینکه برخی از فوج انگریزی با مدد
او بماند ملک شرقی از دوآبه مع بعض قطاع دیگر به انگریزان ارزانی
داشت — پس ازان با سیندهیه سرخیل مرهته و باراگهوجی بهونسله
راجه برار محاربه رو داد بجنوب جنرل ولزلی بر غنیم نصرت یافت و
بشمال لارڈ لیک صاحب بر سر آمد اینجا غربی دوآبه و دهلی و آگره
داخل ممالک محروسه انگریزی شد و آنجا یعنی بجنوب بشرق کتک
و بغرب گجرات بتسلط شان درآمد — همدران مدت آغاز مجادله
با هلکر گردید وی در دوآبه رسیده نهب غارت بنیاد نهاد مگر
لارڈ لیک تا ملک سکهان او را گذاشت که دم باستقلال نزند تمام مملکتش
بدخل انگریزی درآمد لیکن بعد از آشتی همه ملک او بوی ارزانی
داشتند — در سن ۱۸۰۵ع لارڈ کارنوالس معاودت نمود دوباره
بشور و شر پا از دامن فراتر نه نهاد چون اجلش در رسید سر جارج بارلو

لارڈ منٹو صاحب

تاہم معاشش گردید — در سنہ ۱۸۰۷ع لارڈ منٹو رایت حکومت
ہند برافراشت و ہمگی ہمت بدفع فرانسیسیان گماشت مجموعہ جہازان ارسطہ
جزایر فرانس و موریشس و جاوا کہ در دست بے نظیر اند بہ تصرف دولت آمد

مارکوئیس ہیسٹنگز صاحب بہادر

بقیہ در سنہ ۱۸۱۳ع مارکوئیس ہیسٹنگز گورنر جنرل ہند شد چون گورنران
سابق متعرض حال رئیسان ہند نشدہ بودند خود سری گزیدہ باہم
فسق و فجور آغاز نہادند بل از غیر چشمی بدست تطاول بر رعایای انگریزی
ہم دراز کردند در شمال گورکھان بہ پرخاش پرداختند لاجرم سپاہ
انگریزی حرکت نمودہ بعد قطع کوہ ہمالہ فراوان از ممالک آنان
بحیطہ تسلط خود در آوردند — در دکن پنڈارہ بہ پشتی مرہٹہ
سر شورش برداشتند آنہا ہم یکسر گرفتار شدند پس ازین اتفاق
پیشوا و راجہ ناگپور از جادہ استقامت گام فراتر نہادند —
در سنہ ۱۸۱۸ع اسیر و دستگیر شدہ بنای دولت و صولت
خود را بباد دادند — امرای ملکیہ تہیہ حرب پرداختند بناکامی
نقد ہمت در باختند و بانتزاع ملک خود را تہی دست ساختند چون
سلسلہ آشتی بہم پیوست صاحبان انگریز ملک پونا و برخی از
ممالک مرہٹہ بدست خود داشتہ باقی علاقجات را براجہ ستارا کہ از
اولاد سیواجی بود بسپردند و آپا صاحب راجہ ناگپور کہ از بند گریختہ بود

بجایش نبیرہ راجۂ سابق را بر مسند نشانیدند و بسیر ملکہ و سرداران
راجپوت را بمہد عاطفت و ذیل حفاظت خود داشتند فی الحال ازین
تدبیرہائے صائب تمام ہندوستان بحیطۂ اقتدار انگریزی در آمد -

لارڈ امہرسٹ صاحب

در سن ۱۸۲۳ع لارڈ امہرسٹ از ولایت بولایت ہند در رسید
در سن ۱۸۲۴ع شروع محاربہ با برہما گردید و فوج میمون برنگون
داخل شدہ متصل آوا رسید اہل برہما در سن ۱۸۲۶ع اسام واراکان
و تناسرم را باقتدار انگریزی سپردہ مصالحت کردند - ہمدران
سال بھرت پور ہم بحیطۂ تصرف فوج منصور در آمد ✤

لارڈ ولیم بینٹنک صاحب

در سن ۱۸۲۷ع لارڈ ولیم بینٹنک صاحب وسادۂ گورنری بیاراست و تا
پنج سال برفاہ خلائق کوشیدہ رواج ستی کہ رسمی است معروف ہند کہ
زن بہ فرط جوش محبت فطری با شوہر خود در آتش بسوزد در
عہدش مرفوع و ممنوع گشت - بدور قائم مقامی سر چارلس مٹکاف
وقائع نگاران ہندوستانی را شرف استیاز انتشار اخبار جہان و
اشعار سوانح کیہان حاصل شد ✤

لارڈ اکلنڈ صاحب

در سن ۱۸۳۶ع لارڈ اکلنڈ داخل ہند شدہ بانسداد روسیان
طرح محاربت با فغانان در افگند و ہمدران مدت بنا مخاصمت بچینیان
مستحکم شد - در سن ۱۸۴۲ع با افغانان آتش مجادلہ سر کشید

بسا از فوج انگریزی طعمۂ تیغ بیدریغ گردید ✣

لارڈ ایلنبرا صاحب

ہمدرین سال لارڈ ایلنبرا وسادہ آرائے حکومت ہند شد بدو رش انگریزان را با ہر دو فریق مصالحت اتفاق افتاد - بہ انسداد بعض مفسدہ بر حصار گوالیار اجتماع فوج نصرت موج بعمل آمده از طرفین ہنگامۂ مجادلہ گرمی پذیرفت قضارا بر فوج سیندھیہ ہزیمت افتاد اما بہ پورش رانی آن ریاست نمایان بذیل عاطفت انگریزان محفوظ و محروس ماند بستی بر نیامد کہ در سندھ سرداران بلوچ سر عناد و فساد بر داشتند جنرل نیپیر بتادیب آنان کمر سعی مستحکم بستہ و فوج غنیم را از ہم شکستہ ہمگی ممالک آنان را داخل عمل سرکار گردانید و یکچند بہ حکومت آنجا ارجمند ماند اما بعد آن علاقہ مشمول احاطہ بمبئی گردید بعد از انتہاض لارڈ النبرا لارڈ ہارڈنگ وارد ہند شد صاحبے بود

لارڈ ہارڈنگ صاحب

سالخوردہ جہاندیدہ در عقل و کیاست و فہم و فراست بے عدیل اوصاف جمیلش در افواہ عوام افتادہ از ینکہ بہ نیت رفع شر و فساد و سلوک صدق و سداد بہندوستان در آمدہ ہمی خواست کہ یکسر بار دیگر ساحۂ ہند باب اسم مرافقت در طریق شرایط موافقت مفتوح و مسلوک نماید و ظل امنیت و ذیل عافیت در اکناف جہان کہ عبارت از ہند است بگستراند اما چون مشیت ایزدی بران رفتہ بود کہ نام و نشان سکھان از صفحۂ روزگار ہلاک گردد و ہمگی ملک پنجاب بہ ید اقتدار این سرکار گردون وقار در آید

آنقوم طفلے را بر مسند ریاست جہیدہ سر بغاوت از جیب انحراف برآوردہ پا از عہد
ادب فراتر نہاد بل بسرکارے کہ اقبال آستانش را پاسبان بود قصد نبرد
آزمائی کرد لاجرم لارڈ ہارڈنگ باجتماع سپاہ بپرداخت مقابلات فیروز شہر
و مدکی و بدوال رفلور وغیرہ مصاف بہادران گردید پس از جنگ و جدل
بسیار بر سکھان شکست بر شکست افتاد سپاہ انگریزی تا لاہور رسیدہ
با نصرت و سعادت پیوست لارڈ از مراحم ذاتی بتفضل و نوال بر حال
رئیس خورد سال نظر مکرمت مبسوط و ملحوظ داشتہ باخراج سفیدان ساحت
ریاست را پاک برفت و ریاست قدیم بوالی آنقوم ارزانی داشت ـ بایفائے مصارف
جنگ دوآبہ ستلج و بیاس بعوض سرکار انگریزی گردید و قیام رزیڈنسی در
لاہور صورت پذیرفت ٭ بعد این نصرت نمایان از شاہ اودھ ترتیب
عہدنامہ جدید بعمل آمدہ ـ آہنگ اجراء نہر گنگ تا صدہا فرسنگ بعہد
ہمین لارڈ فیض نہنگ منتظم و مستحکم شد ـ قیام شرشتۂ تعلیم در قصبات
و دیہات ہم بعرصۂ شہود درآمد ـ درآخر سن ۱۸۴۷ء لارڈ
ڈلہوسی بورود رونق ہندوستان افزود در عہدش ریاست سکھان بعلت بغاوت
و طغیانے کہ مخمر وجود آنان بود نیست و نابود گردید و پنجاب کلیتہ بقبض و دخل این سرکار درآمد
بعد ازان از اہل برہما آغاز محاربہ گردید صوبہ رنگون و پیگو مفتوح و مسخر شدہ
و نصرت نمایان نصیب اولیای دولت انگریزی گشت ٭ تمام شد

ناگزیر

لارڈ ڈلہوسی صاحب

باب الالف

لفظ	معنی
اِبا	انکار
اِصغا	سننا و سنانا
اَعدا	جمع عدو دشمن
اَعضا	جمع عضو جوڑ بندکا
اِنزِوا	گوشہ نشینی
اَولیا	دوست ہا
اِیما	اشارہ
اَبواب	جمع باب دروازہ
اِکتساب	حاصل کرنا
اِلتہاب	بھڑکنا
اِجابت	قبولیت
اِرادت	خواہش
اِستعانت	مدد چاہنا
اِطاعت	تابعداری
اِعادت	دہرانا
اُسرت	سیر و درگزدہ
اِزدِواج	جوڑا ہو جانا
آماج	نشانہ
اَوج	بلندی
اِلحاج	عاجزی
اِمداد	مدد دینا
اِنسداد	بند کرنا
اِنقیاد	فرمانبرداری
اَختر	ستارہ
اِستظہار	قوی پشتی
اِستغفار	معافی چاہنا
اِشعار	خبر دینا
اَکابر	جمع اکبر بزرگ ہا
آمر	حکم
اِنتشار	پراگندہ ہونا
اَنہار	جمع نہر
اَساس	بنیاد
اِنقراض	گذرنا
اِنتہاض	کوچ کرنا
اِفراط	حد سے گذر جانا
اِتباع	پیروی یا تابعداری
اِختراع	نیا پیدا کرنا
اِرتفاع	اونچائی
اِندفاع	دفع کرنا
اَخلاف	جمع خلف اولاد
اِسراف	زیادہ خرچ کرنا
اِعتراف	اقرار کرنا
اَکناف	کنارہ ہا اطراف
اِنحراف	برگشتگی
آفاق	دنیا و جہان
اُفق	کنارہ آسمان
اِدراک	دریافت کرنا
اَشک	آنسو
اورنگ	تخت
آہنگ	ارادہ و آواز
اِتصال	ملاؤ
اِستیصال	جڑ سے اکھاڑنا
اَسافل	کمینے جمع اسفل
اِسہال	دست جاری ہونا
اَقوال	جمع قول باتیں
اِہمال	چھوڑنا
اَعظم	بڑا
اِقلیم	ولایت
اَنام	خلق
اِنتقام	بدلا
اَحیان	جمع حین وقت ہا
اَرکان	جمع رکن ستون
اِعلان	ظاہر کرنا
اَعیان	جمع عین سردار
اِلی الآن	اب تک
اِمعان	غور کرنا
اَیمن	نڈر
اَیوان	محل

لفظ	معنی
آذوقه	خوراک رسد
اربعه	چار
استشاره	مشوره لینا
آله	اوزار
آماده	تیار
اندوه	غم
ایفاء	پورا کرنا
ابنای	بیٹے ابن کی جمع
آشتی	صلح

باب الباء

لفظ	معنی
باب	دروازه
بسالت	سرداری
بطالت	جوانمردی
بغاوت	نافرمانی
بلاغت	تیز زبانی
بلوغت	جوان ہونا
باج	حاصل
بامداد	صبح
بعد	دوری
بلاد	جمع بلده شہر
باور	یقین
باردار	حامله
بحور	جمع بحر دریا
بخش	حصه
بلیغ	بہت تیز زبان
باختن	ہارنا
باستان	پرانا
برزن	کوچه
بین	ظاہر و روشن
بدو	شروع
بادیه	جنگل
بہره	حصه
بدیہی	ظاہر
برخی	تھوڑا

باب الباء فارسی

لفظ	معنی
پندار	گمان
پیکار	لڑائی
پور	پسر
پلاس	کمبل
پیرامون	گرد
پے	کھوج قدم

باب التاء

لفظ	معنی
تمنا	آرزوے بزرگی
تجنب	کناره کرنا
توبیخ	جھڑکنا ملامت کرنا
تائید	مدد دینا
تردد	فکر کا آنا جانا و جھگڑنا
تجار	جمع تاجر سوداگر
تدبیر	مکر
تشویر	شرمنده کرنا
تہور	مردانگی
تجسس	تلاش کرنا
تفرس	دانائی
تفویض	سپردگی
تفریط	کم کرنا
توسط	بیچ میں ڈالنا
تشییع	مسافر کو پہنچانے جانا
تصنع و تکلف	بناوٹ
تمتع	برخورداری
تلف	ضایع
تفوق	برتری
تارک	سر
تارک	ترک کرنے والا
ترسیل	بھیجنا
تطاول	ظلم
تعجیل	شتابی
تفاؤل	براہی
تراکم	انبوہی کرنا
تغابن	ایکدوسرے کو نقصان میں ڈالنا

تکوین — موجود کرنا
تلقین — تعلیم سکہانا جتانا
تلون — رنگ برنگ ہونا
توان — طاقت
تکافو — برابری
تلواسہ — بیقراری
تنبیہ — جتانا
تہیئہ — تیاری
تعدی — ظلم کرنا
تقوی — پرہیزگاری

باب الثاء

ثمن — قیمت
ثمین — قیمتی

باب الجیم

جل و علا — بزرگ ہوا اور بلند ہوا
جبلت — پیدائش اور طبیعت
جرأت — دلیری
جسارت — جوانمردی
جلادت — جوانمردی
جودت — تیزی
جناح — بازو
جدید — تازہ نیا
جہد — کوشش
جوار — ہمسائگی نزدیکی
جور — ظلم
جیش — لشکر
جوف — کہوکلا
جوسق — محل و بلندی
جبال — جمع جبل پہاڑ
جدل و جدال — لڑائی
جہل — نادانی
جرائم — گناہ یا جریمہ کی جمع
جبان — نامرد
جبن — نامردی
جبین — پیشانی
جزو — تہوڑا ٹکڑا
جاہ — مرتبہ
جادہ — راہ
جریدہ — دفتر تنہا
جزاء — بدلہ
جلدوی — عوض

باب الجیم فارسی

چاربالش — مسند

باب الحاء

حرب — لڑائی
حذقت — دانائی
حداثت — شروع
حراست — نگہبانی
حشمت — لشکروار ہونا
حمیت — غیرت
حمد — تعریف
حصار — قلعہ
حصص — جمع حصہ
حضیض — پستی
حظ — حصہ و نصیبہ ور ہونا
حیف — ظلم
حک — چہیلا گیا
حمل — اٹھانا اٹھان
حزم — ہوشیاری
حشم — لشکر
حلم — بردباری
حلیم — بردبار
حسن — خوبی
حلیہ — زیور
حامی — حمایت کرنیوالا
حاوی — شامل گہیرنیوالا
حمل — سنجار
حوالی — اطراف

لفظ	معنی
آذوقه	خوراک رسد
اربعه	چار
استشاره	مشوره لینا
آله	اوزار
آماده	تیار
اندوه	غم
ایفاء	پورا کرنا
ابناء	بیٹے ابن کی جمع
آشتی	صلح

باب الباء

لفظ	معنی
باب	دروازه
بسالت	سرداری
بطالت	جوانمردی
بغاوت	نافرمانی
بلاغت	تیز زبانی
بلوغت	جوان ہونا
باج	حاصل
بامداد	صبح
بُعد	دوری
بلاد	جمع بلده شہر
باور	یقین
باردار	حامله
بحور	جمع بحر دریا
بخش	حصه
بلیغ	بہت تیز زبان
باختن	ہارنا
باستان	پرانا
برزن	کوچه
بیّن	ظاہر و روشن
بدو	شروع
بادیه	جنگل
بہره	حصه
بدیہی	ظاہر
برخی	تھوڑا

باب الباء فارسی

لفظ	معنی
پندار	گمان
پیکار	لڑائی
پور	پسر
پلاس	کمبل
پیرامون	گرد
پی	کھوج قدم

باب التاء

لفظ	معنی
تکبر	آرزوئے بزرگی
تجنب	کناره کرنا
توبیخ	جھڑکنا ملامت کرنا
تائید	مدد دینا
تردد	فکر کا آنا جانا
تجار	جمع تاجر سوداگر
تدبیر	مکر
تشویر	شرمنده کرنا
تہور	مردانگی
تجسس	تلاش کرنا
تفرّس	دانائی
تفویض	سپردگی
تفریط	کم کرنا
توسط	بیچ میں ڈالنا
تشییع	مسافر کو پہنچانے جانا
تصنع و تکلف	بناوٹ
تمتع	برخورداری
تلف	ضائع
تفوق	برتری
تارک	سر
تارک	ترک کرنے والا
ترسیل	بھیجنا
تطاول	ظلم
تعجیل	شتابی
تعاول	براہی
تراکم	انبوہی کرنا
تغابن	ایکدوسرے کو نقصان میں ڈالنا

لفظ	معنی
تکوین	موجود کرنا
تلقین	تعلیم سکھانا جتانا
تلون	رنگ برنگ ہونا
توان	طاقت
تکافو	برابری
تلواسہ	بیقراری
تنبیہ	جتانا
تہیئہ	تیاری
تعدی	ظلم کرنا
تقوی	پرہیزگاری

باب الثاء

لفظ	معنی
ثمن	قیمت
ثمین	قیمتی

باب الجیم

لفظ	معنی
جل و علا	بزرگ ہوا اور بلند ہوا
جبلت	پیدائش اور طبیعت
جرأت	دلیری
جسارت	جوانمردی
جلادت	جوانمردی
جودت	تیزی
جناح	بازو
جدید	تازہ نیا
جہد	کوشش
جوار	ہمسایگی نزدیکی
جور	ظلم
جیش	لشکر
جوف	کھوکلا
جوسق	محل و بلندی
جبال	جمع جبل پہاڑ
جدل و جدال	لڑائی
جہل	نادانی
جرائم	گناہ یا جریمہ کی جمع
جبان	نامرد
جبن	نامردی
جبین	پیشانی
جزو	تھوڑا ٹکڑا
جاہ	مرتبہ
جادہ	راہ
جریدہ	دفتر تنہا
جزا	بدلہ
جلدی	عوض

باب الجیم فارسی

لفظ	معنی
چاربالش	مسند

باب الحاء

لفظ	معنی
حرب	لڑائی
حبرت	دانائی
حداثت	شروع
حراست	نگہبانی
حشمت	لشکردار ہونا
حمیت	غیرت
حمد	تعریف
حصار	قلعہ
حصص	جمع حصہ
حضیض	پستی
حظ	حصہ و نصیبہ ور ہونا
حیف	ظلم
حک	چھیلا گیا
حمل	اٹھانا گمان
حزم	ہوشیاری
حشم	لشکر
حلم	بردباری
حلیم	بردبار
حسن	خوبی
حلیہ	زیور
حامی	حمایت کرنیوالا
حاوی	شامل گھیرنیوالا
حمال	بنجار
حوالی	اطراف

باب الخاء

لفظ	معنی
خلفا	جمع خلیفہ
خلت	دوستی
خراج	محصول
خمول	گمنام ہونا
خیل	گروہ
خدام	جمع خادم
خذلان	خواری
خسران	نقصان
خرگاہ	خیمہ
خمسہ	پانچ

باب الدال

لفظ	معنی
دل شب	آدھی رات
درایت	دانائی
درساعت	فوراً
دارالبوار	دوزخ
دستور	وزیر طریق
دمار	ہلاکی
دہر	زمانہ
دودمان	خاندان
داعی	بلانیوالا

باب الذال

لفظ	معنی
ذلہ	توشہ

باب الراء

لفظ	معنی
رعنا	زیبا
ریب	شک
رخت	اسباب
روایت	بیان کرنا
رمح	نیزہ
رود	دریا
رستخیز	قیامت
رؤس	سرداران
ربط و اختلاط	گھیل میل
راجع	پھرنے والا
رفیع	بلند
رؤف	مہربان
رتق و فتق	بندوبست
رفق	نرمی
رسائل	خط رسالہ کی جمع
رمل	ریت
رزم	لڑائی
ربقہ	رسی
رفاہ	آسودگی
رقبہ	گردن
رمہ	گلہ
راعی	چرواہہ

باب الزاء

لفظ	معنی
زحمت	رنج
زاد	توشہ
زہاد	جمع زاہد
زجر	جھڑکنا
زنہار	ہرگز
زیرک	دانا
زعم	گمان
زدودن	چھیلنا
زندان	قیدخانہ
زبانہ	شعلہ

باب السین

لفظ	معنی
سیما	خصوصاً
سیلاب	دریا
ساحت	میدان
سیاقت	روانگی
سطوت	دبدبہ
سکرات	تلخی
سیرت	خصلت
سادہ لوح	بے وقوف
سلاح	ہتھیار
سد	دیوار
سداد	راستی

لفظ	معنی
عزم	قصد
علم	نیزه
عمران	آبادی
عنان	باگ
عون	مدد
عدو	دشمن
عفو	بخشش
علو	بلندی
عتبه	آستانه
علاوه	بر علاوه

باب الغین

لفظ	معنی
غضب	غصه
غیر مترقب	غیر امید
غربت	مسافری
غنیمت	لوٹ
غفور	بخشنے والا
غزال	ہرنوٹہ
غمائم	ابرہا
غائله	شر اور بدی

باب الفاء

لفظ	معنی
فضا	میدان
فتوت	جوانمردی
فسحت	کشادگی فراخی
فصاحت	خوش گوئی
فلاکت	مفلسی
فر	دبدبه
فراخور	لائق
فوز	فتح پہنچ
فرط	زیادتی
فسق	بدی
فرسنگ	ساڑھے تین میل
فتان	فتنہ انگیز
فرقه	گروه
فحوا	مضمون
فطری	پیدائشی

باب القاف

لفظ	معنی
قرب	نزدیکی
قلوب	جمع قلب دل
قرات	پڑھنا
قصاص	بدلہ
قاطع	کاٹنے والا
قطاع الطریق	رہزن
قطاع	قطع کی جمع
قلع و قمع	اکھاڑنا
قلاع	جمع قلعه
قاطن	مقیم
قرن	تیس برس یا سو برس
قریحه	پانسا
قلابه	سیر
قالو بلی	کہا ہاں نہیں تحقیق

باب الکاف

لفظ	معنی
کوکب	ستاره
کرّة	بار
کربت	سختی
کیاست	دانائی
کارد	چاقو
کارزار	لڑائی
کبر	بڑپن
کشور	ولایت
کیفر	بدلہ
کوس	نقاره
کفاف	روزمره
کام	تالو
کریم	سخی
کمین	گھات
کافه	گروه
کفه	پلہ
کناہی	جونکا تون